

محدودیت‌هایی که بناگزیر در آن دوره تاریخی به همراه داشت. باین معنی گروهی که در پاییز ۱۳۴۸ به وجود آمد بر چنین بستری رشد پیدا کرد، در فعل و انفعال با آن شکل گرفت و در مرزبندی با برخی از وجوهی که گمان می‌کرد محدودیت‌ها و کمبودهای جریان کمونیستی آن روز را تشکیل می‌داد، به رشد در جهات خاصی دست پیدا کرد و خواص ویژه خود را بدست آورد. همانطور که سعی می‌کنم بعداً در صحبت‌هایم به آن برگردم، اهمیت یادآوری این نکته در این است که امروزه نیز باید در متن و چارچوب سوسیالیسم ایران و مارکسیسم ایران به کومه‌له نگریسته بشود.

در این جا فرصت آن نیست و قصد آن را ندارم که تاریخچه‌ای از سازمانی را بعداً به نام کومه‌له توده‌گیر شد، بااطلاع دوستان عزیز برسانم، اما بهر حال مدت بیش از بیست و شش سالی که از تاریخ آن می‌گذرد زمان کمی نیست. تاریخچه این جریان فراز و نشیب‌های فراوانی را در بر دارد، از فعالیت‌های زیر زمینی و مخفی در دوره شاه، تشکیل اولین سلول‌ها و حوزه‌ها، مطالعات مخفی و تکثیر پرزحمت آثار مارکسیستی و انقلابی، اشاعه آگاهی سوسیالیستی از طریق کار پرحوصله و پرخطر، تصمیم به «رفتن به میان کارگران و توده زحمتکش»، تجربه زندان و حفظ اسرار مبارزه و تشکیلات، شوروشوق‌ها، اشتباهات و کسب تجربیات گرفته تا شرکت در انقلاب ایران و تا بعداً شرکت و هدایت بخش قابل توجهی از جنبش انقلابی کردستان با همه افت و خیزها و پیچیدگی‌ها و جوانب گوناگون و متنوع اجتماعی و سیاسی که داشت، از سرگذراندن سرکوب‌های خونینی که بدنبال خفه کردن انقلاب از طرف جمهوری اسلامی پیش آمد، شرکت کردن در وجوه مختلف جنبش کارگری و توده‌ای، جنبش دهقانان، زنان، بیکاران، جوانان، از حضور در فعالیت‌های بی‌و نام نشان اما پراهمیت کار مخفی گرفته تا حضور در مذاکره و کار انتخاباتی، سازماندهی مقاومت توده‌ای در مقابل تهاجم لجام گسیخته جمهوری اسلامی و شرکت در خلق لحظات پرشکوهی از مبارزات توده‌ای و عجین شدن با آن‌ها، بدوش گرفتن بار بخش مهمی از مبارزه مسلحانه در کردستان، و همه ماجراهای بعدی که بدنبال این‌ها آمدند، محدودیت و تضعیف مبارزه مسلحانه، تشدید اختناق و قرار گرفتن در موقعیت بسیار دشوار منطقه‌ای و حتی سوختن به آتش بمباران‌های شیمیایی به همراه مردمی که آنجا بودند، و در تمام این مراحل بازیینی و نقد کمبودها و جوانب ضعیف و تلاش برای تصحیح مداوم نگرش‌ها و روش‌ها، همه این‌ها بخشی از تاریخ این جریان را تشکیل می‌دهد که شرح تفصیلی‌اش از حوصله این نشست بیرون است.

اما تمام این دوره با همه ماجراهایی که در آن گذشته و همه درس‌هایی که بحق باید از آن گرفت، هر قدر هم اهمیت داشته باشد، در مقابل دوره‌ای که در مقابل ما، همه مایی که برای سوسیالیسم مبارزه می‌کنیم، گسترده است تنها می‌تواند حکم مقدمه و تمرینی را داشته باشد. اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران به صورتی است که انتظار می‌رود دیر یا زود، به این یا آن نحو، در معرض یک تحول سیاسی قرار بگیرد. آن نوع تحولی که ما خواستارش هستیم و برایش مبارزه می‌کنیم، تحولی که بیشترین نفع را برای جنبش

انقلابی ایران، برای کارگران و مردم زحمتکش در ایران، و برای آینده دموکراسی و سوسیالیسم در ایران در بر دارد، یک تحول انقلابی است. بگذارید همینجا اشاره وار بگویم که منظور از تحول انقلابی الزاماً خشونت‌بارترین نوع تحول نیست. تحول انقلابی به معنای اصیل این کلمه یعنی تحولی با شرکت فعالانه گسترده‌ترین بخش توده‌های مردم و با مهر و نشان گرفتن از شرکت آن‌ها و خواست‌های رادیکال و انقلابی آن‌ها.

با این همه، خواستهای انقلابی و گرایش انقلابی بهیچوجه تنها عاملی نیست که ممکن است بر روی رویدادهای آتی ایران تاثیرگذار باشد. واقعیت این است که نیروهای زیادی دست اندرکارند تا تحولات سیاسی آتی ایران را در چارچوب خاصی محدود کنند. تلاش آمریکا و دولت‌های غربی از همان ابتدای انقلاب گذشته ایران این بود که آن را مهار کنند و زیان‌های آن را برای خودشان به کمترین برسانند، و به همین دلیل بود که وقتی از شاه دست شستند، خمینی را ترجیح دادند برای به تحریف کشیدن و سپسی به خون کشیدن انقلاب. این سیاست اساسی امپریالیسم در قبال ایران در دوره جانشینان خمینی هم تغییری نکرده است. به این معنی که با وجود تمام اصطکاک‌ها و زیان‌هایی که اینجا و آنجا از دست جمهوری اسلامی می‌بینند، معهذاً آن را کاملاً و تماماً بر دورنمای یک انقلاب توده‌ای ترجیح می‌دهند. هیچ چیز دیگر نمی‌تواند سیاست غرب را در پانزده سال اخیر در انقلاب ایران توضیح بدهد. بعلاوه اپوزیسیون بورژوازی جمهوری اسلامی نیز تمام تلاش‌هایش معطوف به همین است. اپوزیسیون بورژوازی داخل کشوری جمهوری اسلامی هم با وجود تمام تند و تیزی‌های لفظی و بمبارزه طلبیدن‌هایش در اساس خواستار حفظ بنیادهایی است که جمهوری اسلامی و هر رژیم بورژوازی دیگر بر آن‌ها می‌تواند مبتنی باشد. خواستار تعویضاتی از بالا، تعدیل درجه مذهبی بودن این حکومت، به بهای جلوگیری از یک انقلاب مردمی است.

تلاش‌هایی را که برای شکل‌گیری یک بلوک بورژوازی و ضدانقلابی جدید در اپوزیسیون خارج و داخل ایران دارد صورت می‌گیرد، همه ما شاهدیم. شکی نیست که سرکوب جنبش انقلابی کردستان و پامال کردن خواست‌ها و دست‌آوردهای دموکراتیک و انقلابی آن به منظور خنثی کردن تاثیرات آن در آینده ایران یکی از اولویت‌های گفته و ناگفته چنین طیفی را تشکیل می‌دهد. ضمناً پیشبرد این کار بدون داشتن متحدان محلی به سادگی ممکن نیست.

بنابراین تمام نیروهای کارگری و سوسیالیستی ایران در چنین آینده‌ای، که کسی نمی‌تواند بگوید چه موقع خواهد بود، با چالش‌های جدیدی روبرو خواهند شد. از یکطرف با توجه با شرائط اجتماعی و سیاسی ایران زمینه فراوانی در اعماق جامعه ایران برای یک آلترناتیو سوسیالیستی وجود دارد و از طرف دیگر نیروهای بزرگی هم وجود دارند که تلاششان معطوف به مهار کردن انقلاب توده‌ای، تقلیل توقعات کارگران، تقلیل توقعات عمومی مردم و انجام تغییر و تعویض‌های هرچه بی‌دردسرت‌تر در درون طبقه حاکمه است.

فقر و فاقه عمومی که در ایران بیداد می‌کند، استبداد و اختناق طولانی نزدیک به دو دهه، فقدان آزادی‌های سیاسی، فقدان تشکلهای کارگری و توده‌ای در سطوح مختلف، همه این‌ها می‌تواند مردم را به طرف بی‌تفاوتی سیاسی و پذیرش هر چیزی که یک ذره از وضع فعلی بهتر باشد سوق می‌دهد. و این چیزی است که نیروهای بورژوازی از همین الان دارند روی آن سرمایه‌گذاری می‌کنند. میراث خواران جمهوری اسلامی، اگر چه در جنگ لفظی با آن رادیکال بنظر بیایند، اما در حقیقت از استبداد و اختناق بی‌سابقه این رژیم و ثمرات آن بهره‌مند خواهند شد و بر اساس بالادستی‌ای که از این راه برای کل بورژوازی به دست آمده عمل خواهند کرد.

مقابله با چنین استراتژی و چنین بلوکی نیازمند داشتن یک بلوک کارگری و سوسیالیستی با یک استراتژی روشن است که تلاش کند نظر اکثریت جامعه را به سوی راه‌حل‌ها و پیشنهادهای خود جلب کند. این مساله برای تمام طرفداران انقلاب کارگری و سوسیالیسم، و تمام طرفداران واقعی دموکراسی در ایران، دارای اهمیت درجه اول است. معهذاً من در این فرصت نمی‌توانم حق مطلب را در این مورد ادا کنم و به تفصیل به این موضوع بپردازم. من خواستم بگویم که اگر به بحث فعالیت حزب کمونیست در کردستان اشاره می‌شود، در این چهارچوب عمومی است و کومه‌له باید وظایف خود را در این رابطه مورد توجه قرار بدهد و از طرف دیگر نیروهای کارگری و کمونیستی و انقلابی ایران بنظر من باید از این زاویه به مبارزه سیاسی در کردستان و به کومه‌له نگاه کنند، موقعیت و نقشی را که جریان سوسیالیستی در کردستان چه در قبال حکومت مرکزی و چه در قبال نیروهای سیاسی محلی دارد مورد ارزیابی قرار بدهند و به این عنوان آن را مورد توجه و پشتیبانی قرار بدهند.

اما کومه‌له به سهم خود و تا آنجا که به عرصه مشخص فعالیت در کردستان مربوط می‌شود، چه خواهد کرد و منجمله از چه طرقی تلاش خواهد کرد به تحقق یک استراتژی انقلابی خدمت نماید؟

پیش از هر چیز ما در کردستان از هر گشایش سیاسی ناشی از تحول انقلابی برای کمک به سازمان‌یابی کارگری استفاده خواهیم کرد. هر درجه آزادی سیاسی، اعم از اینکه ناشی از یک انقلاب توده‌ای باشد و یا از هر تحولی ناشی شده باشد که به‌صورت چنین مجالی را فراهم بکند، این بار باید در خدمت کمک به این قرار بگیرد که طبقه کارگر را از تشکل برخوردار کند.

در دوره گذشته، همانطور که مختصراً اشاره کردم، پشتیبانی و دخیل شدن در میدان‌های گوناگون جنبش توده‌ای، بسیج و هدایت مقاومت مردم در مقابل تهاجم جمهوری اسلامی، مبارزه مسلحانه و نظیر این‌ها عرصه‌هایی بودند که جریان رادیکال و سوسیالیستی در کردستان توانست در ارتباط با آن‌ها و در تداعی شدن با آن‌ها مکان اجتماعی خاصی

پیدا کند و از نفوذ و موقعیتی برخوردار شود که فقط معدودی از جریان‌های کمونیستی در ایران معاصر از آن برخوردار شوند.

بار آتی از هر فرصت سیاسی مساعد، به هر نحوی که بدست آید، باید بویژه در این جهت استفاده کرد که تشکلهای کارگری، اتحادیه‌های کارگری شکل بگیرند یا آغاز به شکل گرفتن کنند. باید تلاش کرد که بهر اندازه که ممکن باشد تشکلهای کارگری بطور واقعی در میدان مبارزه اجتماعی رویابیند و با خواست‌های مستقل خودشان عرض اندام کنند. ما در اینجا منظورمان تشکلهای کارگری فراگیری است که فارغ از مرزهای ایدئولوژیک و سازمانی یا اعتقادی تشکیل می‌شود و اتحاد عمومی طبقه کارگر و هویت اجتماعی او را در جامعه مطرح می‌کند و خواست‌های اقتصادی و سیاسی مستقل وی را با قدرت به میان می‌کشد. واضح است که این وظیفه‌ای نیست که بطور ویژه و منحصر بفردی در کردستان و یا هر منطقه دیگری از ایران مطرح باشد. چنین چیزی فقط می‌تواند بخشی از تصویر عمومی استراتژی سوسیالیسم آینده ایران باشد، منتها من در اینجا فقط از آن بخشی که بالاخص به کردستان مربوط می‌شود صحبت می‌کنم.

اما علاوه بر این‌ها باید تلاش کرد به سازماندهی توده‌ای نیروهای اجتماعی دیگری که بخصوص در دوران جمهوری اسلامی به شدیدترین وجهی پامال و محروم شده‌اند و تحت ستم قرار گرفته‌اند، نیز حداکثر کمک را کرد. و این‌ها زنان و جوانان هستند. حزب کمونیست در کردستان تلاش خواهد کرد با تشکلهای و تجمع‌های هرچه بزرگتری از این نیروها تداعی بشود. ما تلاش خواهیم کرد که این بار نیروی عظیم زنان به شکل هر چه گسترده‌تر و خودآگاه‌تری وارد میدان مبارزه اجتماعی بشود، بیشترین دست‌آوردها را کسب کند و این دست‌آوردها را در قالب چنان انواعی از سازمان‌یابی و سنت کار متشکل بدست بیاورد که به سادگی قابل بازپس‌گیری نبوده و بتواند بعدها نیز به اتکای آن‌ها ایستادگی کند. همین‌طور جوانان به عنوان بخش پامال شده‌ای که در جمهوری اسلامی نه فقط امروز بلکه آینده‌شان را هم تباه می‌کنند، نیروی اجتماعی بزرگی را تشکیل می‌دهند. این نیرو قابلیت این را دارد که بر اثر سرخوردگی، بیکاری و بی‌آیندگی بازیچه دست نیروهای دست راستی، ارتجاعی و یا ناسیونالیسم افراطی بشود، و یا اینکه به بی‌تفاوتی سیاسی و بی‌زاری از همه چیز و جامعه‌گریزی و سیاست‌گریزی سوق پیدا کند، ولی در عین حال پتانسیل و ظرفیت این را هم دارد که با سوق یافتن برای مبارزه در راه یک آینده درخشان نیروی خلاقه‌اش آزاد شود و در خدمت پیکارهای انقلابی و عادلانه اجتماعی قرار بگیرد.

در سطح عمومی کومه‌له تلاش خواهد کرد که مردم کردستان را هر چه بیشتر آگاه کند، به حقوق خودشان آشنا کند، و آن‌ها را بسیج و مسلح کند تا بتوانند چنانچه ترجیحاً توافق سیاسی با حکومت آینده ایران بدست آمد، از شرایط مساعد برای تامین حقوق خود و پی‌ریزی چنین توافقی استفاده کنند و چنانچه شرایط نامساعد شد و دوره جدیدی از

دیکتاتوری و سرکوب برای جامعه پیش آمد، در این صورت از دست بالاتری برای دفاع از دست آورده‌هایشان برخوردار باشند.

کومه‌له تلاش خواهد کرد از کوچکترین فرصتی که اوضاع سیاسی به دست بدهد برای تامین آزادی‌های سیاسی گسترده، برای برسمیت شناساندن و تثبیت تنوع سیاسی، و آزادی در کلیه عرصه‌های سیاسی، صنفی، فرهنگی و فردی استفاده کند، از جوشیدن سازمان‌ها و تشکلهای و ابتکارات توده‌ای در زمینه‌های گوناگون حمایت کند، و تا آنجا که به حاکمیت و شکل آن برمی‌گردد، کومه‌له از شوراها و بطور کلی آن نوع اشکال حاکمیتی پشتیبانی می‌کند که بتواند حضور و دخالت هرچه مستقیم‌تر و هرچه گسترده‌تر مردم را در تعیین سرنوشت خود و مشارکت آن‌ها را در اداره امور تامین کند و از برقراری دولت‌های مافوق مردم که فقط به ساخت و پاخت در بالا می‌پردازند جلوگیری بشود. ما تمام تلاش خود را در این جهت بکار خواهیم برد، معه‌ذا چنانچه جنبش انقلابی مردم در حدی نباشد که بتواند این اشکال پیشرفته و متعالی‌تر مبارزه و حاکمیت انقلابی را از خودش بروز بدهد، کومه‌له آماده خواهد بود که اهداف و مبارزه خودش را به روش‌های دیگر هم پیش ببرد.

کومه‌له مدافع و خواستار اصلاحات اجتماعی و تلاش برای هر بهبود ولو جزئی در زندگی مردم است و یک وجه مهم کار ما این خواهد بود که توده‌ها را برای مطالبه این‌گونه اصلاحات بسیج کند، و به هر نسبتی که به اهرم‌های قدرت دسترسی داشته باشد و مقدرات اجازه دهد، برای برنامه‌ریزی و تحقق آن‌ها تلاش کند.

تا آنجا که به مساله ملی در کردستان برمی‌گردد، حزب کمونیست از رفع ستم ملی در کردستان، از تامین حق تعیین سرنوشت دفاع می‌کند. در عین حال ما از همزیستی مردم کردستان در ایران دفاع می‌کنیم به نحوی که که از یکطرف بتواند وحدت عمومی طبقه کارگر ایران و همبستگی واقعی آن‌ها را تضمین کند و از طرف دیگر مورد رضایت و موافقت اکثریت مردم کردستان باشد. ما از یکطرف خواستار تامین حق سرنوشت و تامین آزادی و اختیار به مردم کردستان، مانند همه ملل دیگر ایران، هستیم و از طرف دیگر تاکید روی این خواست برای ما بویژه از این لحاظ اهمیت دارد که تنها از این طریق یک همزیستی و همبستگی واقعی و مبتنی بر آزادی و اختیار و فارغ از ستم ملی و برتری‌ها و امتیازات ملی بین همه اقوام ایران بوجود می‌آید، که برآستی شایسته نام همبستگی است. به عبارت دیگر تحقق این خواست امکان یک زندگی مشترک و دموکراتیک و برادرانه مردم ایران را بدون تبعیضات فراهم می‌کند و باین ترتیب به تحکیم مناسبات بین خلق‌های مختلف و تنوع‌های قومی ایران کمک خواهد کرد.

ما از خواست حق تعیین سرنوشت پشتیبانی می‌کنیم و در مبارزه برای تحقق آن شرکت می‌کنیم باین دلیل که فکر می‌کنیم که این امر در خود عادلانه و دموکراتیک است و

بنابراین قابل پشتیبانی است. بعلاوه این خواست جزئی از جنبش دموکراتیک ایران و یکی از عرصه‌های آن است، تمام تاریخ معاصر ایران از ابتدای دوره پهلوی تا همین جمهوری اسلامی نشان می‌دهد که خواست حق تعیین سرنوشت مستقیماً در مقابله با دیکتاتوری سیاسی در ایران قرار گرفته است. چه پان ایرانیسم سلطنتی و چه اسلام‌گرایی که گویا ملیت در آن جایی ندارد، همه دیکتاتوری‌های سیاسی در ایران از جمله با پامال کردن و نادیده گرفتن حق تعیین سرنوشت شکل گرفته‌اند. تمرکزگرایی شدید سیاسی در ایران جز به استبداد خدمت نکرده است. لذا این خواست و این جنبش در جهت تضعیف استبداد و گرایش‌های دیکتاتوری‌گرایانه در ایران و ابزاری است برای جنبش دموکراتیک عمومی ایران.

شرکت و حضور ما در جنبش کردستان جنبه‌های دیگری هم دارد. ما دیدیم که احزاب بورژوایی در این جنبش بیشتر مواقع به دو نحو عمل کرده‌اند: از یکطرف منافع مردم و خواست‌های آن‌ها را بازیچه قرار داده‌اند، به جنبش انقلابی آن‌ها پشت کرده‌اند و حداکثر از آن برای نردبانی برای ساخت و پاخت در بالا و گرفتن کرسی‌های قدرت استفاده کرده‌اند و یا خواسته‌اند بکنند، و یا از طرف دیگر آن را در جهت ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه‌ای برده‌اند که فقط کینه‌های ملی و قومی را دامن زده و جدایی را تشویق کرده است. شرکت و حضور موثر کمونیست‌ها در این جنبش کمک می‌کند به تضمین اینکه چنین گرایش‌هایی تاثیر هرچه کمتری روی توده عمومی مردم بگذارد. وجود نیروهای بورژوایی در این جنبش به آن محتوایی غیردموکراتیک و ارتجاعی می‌دهد، حضور سوسیالیست‌ها در آن به آن محتوای عادلانه و دموکراتیک می‌بخشد و باین ترتیب کمک می‌کند که کارگران کرد از انقیاد و وابستگی ایدئولوژیک به بورژوازی بیشتر رهایی پیدا کنند و با میدان بازتری نه فقط سرنوشت سیاسی خودشان را بعنوان یک ملت، بلکه سرنوشت سیاسی خودشان را بعنوان یک طبقه اجتماعی در مقابل همه طبقات مخالف تعیین کنند. افتادن این جنبش به دست نیروهای بورژوایی، بی‌تفاوتی و بی‌علاقگی کارگر و توده‌های مردم ایران و نیروهای پیشرو و ترقی‌خواه ایران به جنبش کردستان را تقویت می‌کند و باین ترتیب جدایی و گسستگی‌ای را که نباید بوجود بیاید دامن می‌زند. شرکت کومه‌له در جنبش کردستان و تلاش وی برای تامین این جنبه‌های مثبت و کاستن از جنبه‌های منفی است، همانطور که تاکنون بوده است.

بخش دیگری از سیاستی که کومه‌له بناگزیر با آن روبرو است و باید در پیش بگیرد، تنظیم مناسباتش با نیروهای محلی در کردستان ایران است. سیاست عمومی کومه‌له عبارت از این است که تلاش کند تا در جامعه کردستان زمینه برای برسمیت شناسی و تثبیت شرائط دموکراتیک فراهم بشود. در این شرائط است که عوام‌فریبی و تحمیق و ارتجاع و عقب‌ماندگی فکری بیش از همیشه زیر ضرب قرار می‌گیرد و به حاشیه رانده می‌شود، در این شرائط است که توده‌های مردم به شرکت هرچه وسیعتر در مبارزه سیاسی تشویق می‌شوند و در این شرائط است که مبارزه سوسیالیستی بیش از همیشه شکوفا

می‌شود و رشد می‌کند. بنابراین ما در تلاشمان برای تامین دموکراتیزه شدن هر چه بیشتر جامعه و فعالیت‌های سیاسی در کردستان، خواهانیم که همه نیروهای درگیر و دخیل در منطقه و در جنبش به چنین شرائطی متعهد بشوند. ما از جانب خودمان چنین تعهدی را می‌کنیم و سیاست ما، چه آنجا که به نشر و مطبوعات ما برمی‌گردد و چه آنجا که با خود این نیروها به گفتگو می‌نشینیم و چه آنجا که به توده‌های مردم رجوع می‌کنیم و آن‌ها را برای خواستار شدن چنین مواردی تشویق می‌کنیم، بر این اصل قرار دارد که همه نیروهای سیاسی متعهد بشوند به اینکه در اختلافات سیاسی فی‌مابین به اسلحه دست نزنند، سیاست‌های خودشان را در جامعه کردستان از راه قهرآمیز پیش نزنند، به انتخاب آزادانه مردم احترام بگذارند، فعالیت احزاب سیاسی آزاد خواهد بود، انتقاد از احزاب سیاسی و از عقاید و راه و روش‌های سیاسی، فکری، مذهبی و غیر مذهبی آزاد خواهد بود، دستگیری سیاسی وجود نخواهد داشت و نظایر این‌ها.

تا آنجا که به مناسبات با دولت مرکزی برمی‌گردد، ما خواستار آن هستیم که احزاب سیاسی کردستان، با وجود اختلافات عقیدتی و سیاسی خود، اما در زمینه خواست‌های مردم کردستان از حکومت مرکزی، در زمینه مذاکره و نظیر این‌ها بطور هماهنگ و ترجیحاً در قالب ارگان‌های واحدی ظاهر شوند. دوستان عزیز! توطئه‌گری‌هایی را که در این زمینه ممکن است اتفاق بیفتند دست کم نگیریم. سیاست سازش با یک جریان و کوبیدن جریان دیگر قبلاً پیش آمده است و بار آتی حتی با احتمال بیشتری ممکن است در پیش گرفته شود. ما خواستار آنیم که توافقات رسمی و محکمی در این زمینه بعمل بیاید تا بر مبنای آن هیچ حکومتی در آینده ایران و هیچ توطئه ضدانقلابی قادر نباشد که با سرمایه‌گذاری روی چنین شکاف‌هایی و تقویت یک جریان و کوبیدن جریان دیگر دست‌آوردهای کل جنبش انقلابی را از مردم بازپس بگیرد. مناسبات ما با احزاب موجود در کردستان بر این اساس خواهد بود و تلاش ما برای توافق با آن‌ها در این چهارچوب و بخاطر این مصالح است.

شاید لازم به تاکید و یادآوری نباشد که در قبال افقی که ما برای آینده جامعه ایران بطور کلی داریم، تصویری که ما از مناسبات سیاسی و اجتماعی آینده جامعه داریم، حقوقی که ما برای مردم مطالبه می‌کنیم، واضح است دنیایی از اختلاف بین این جریانات وجود دارد. ما سیاست مستقل سوسیالیستی خود را در همه زمینه‌ها پیش خواهیم برد، منتها مسئولیت ما در قبال پیروزی جنبش انقلابی کردستان، چه در خود و چه بعنوان عرصه‌ای از مبارزه انقلابی و دموکراتیک در کل ایران، چه بعنوان سنکری از سنگرهای مبارزه کارگران ایران ایجاب می‌کند که در عین حال چنین تلاش‌هایی هم برای رسیدن به این توافق بدست بیاید. این تلاش‌ها از نظر ما می‌تواند به یکی از دو نتیجه زیر برسد: یا، ولو برای مدتی هم باشد، چنین توافقاتی را به مرحله عمل برساند که چه بهتر، و یا در غیر این صورت توده‌ها را با هشیاری و آگاهی لازم و با اندیشه مقاومت در مقابل زیان‌هایی که ممکن است در اثر خلاف این سیاست بوجود بیاید باندازه کافی آماده کند.



من صحبت‌هایم را با این شروع کردم که گفتم کومه‌له در عین حال که شکل گرفته از انقلاب ایران و تاثیر گرفته از آن و همچنین از جنبش انقلابی در کردستان است، اما پیش از این‌ها بخشی از سوسیالیسم، بخشی از مارکسیسم ایران، بخشی از جنبش کمونیستی ایران است. با توجه با تمام تاریخچه و سابقه، با توجه به اهدافی که برای آینده‌اش دارد و با توجه به موقعیتی که از لحاظ اجتماعی توانسته پیدا کند، کومه‌له تنها متعلق به خودش نیست. فعالیت‌هایش برای کسب دست‌آوردهای سازمانی صرف و ویژه خودش نیست. بلکه یک امر اجتماعی و سیاسی عمومی را تعقیب می‌کند که به سرنوشت همه ما، همه علاقمندان به سوسیالیسم در ایران، مربوط است. باین عنوان از یکطرف کومه‌له نمی‌خواهد و نباید خودش را از چنین سرنوشتی جدا کند و از طرف دیگر مصالح سوسیالیسم در ایران اقتضا می‌کند که از حرکت سوسیالیستی، از جناح سوسیالیستی در کردستان، با وجود این یا اختلاف عقیده معین، از طرف تمام جناح کارگری و سوسیالیستی و چپ در ایران پشتیبانی بشود. کومه‌له متعلق به همه این جریان اجتماعی در ایران است، نقطه قوت و سلاح برای همه جنبش کمونیستی ایران است و شایسته است که وظیفه خودش را در قبال همه این جریان ببیند و خودش را در یک چنین متن و چهارچوبی تعریف کند و از سوی دیگر بنظر من استحقاق آن را دارد که به گرمی از جانب همه مبارزان راه آزادی طبقه کارگر و سوسیالیسم مورد پشتیبانی قرار بگیرد.

متن فوق سخنرانی‌ای است که از طرف عبدالله مهدی در سوم مارس سال جاری در شهر فرانکفورت آلمان ایراد شده و برای افق سوسیالیسم تنظیم شده است.



اگر ملت فرانسه فقط از زن‌ها تشکیل می‌شد،  
چه ملت وحشتناکی از آب در می‌آمد.  
(خبرنگار روزنامه تایمز در پاریس)

## زنان در کمون پاریس

ترجمه و تنظیم: عبدالله مهدی

«رفتار جنس ضعیف در این روزهای اسفناک، رسوایی آور بود. کسانی که خود را در اختیار کمون قرار داده بودند و تعدادشان هم کم نبود - تنها یک هدف در سر داشتند و آن هم اینکه از راه افراط در شرارت‌های مردان بر آنها برتری پیدا کنند. مردانه دوزها، پیراهن دوزها، معلمان مدرسه، خدمتکارها، همه‌شان آنجا جمع شده بودند، تهییج می‌کردند و از شکوه فریاد می‌زدند... از همه مضحک‌تر اینکه این فراریان از محل کار سرسختانه به ژاندارک استناد می‌کردند و از مقایسه خودشان با او کوتاه نمی‌آمدند... در روزهای آخر، این پتیاره‌های ستیزه‌جو بیشتر از مردها در پشت سنگرها مقاومت می‌کردند.»

زنان مبارز شرکت‌کننده در کمون پاریس با چنین عباراتی از طرف نویسندگان ارتجاعی وقت توصیف می‌شدند. یکی دیگر از این نویسندگان، روش زن‌های کمونار را در خلال نبردها اینطور توصیف می‌کند:

«زن‌ها هم درست مثل مردها بودند: پرحرارت، سرسخت، هیجان‌زده. هرگز زن‌ها با این تعداد کثیر برای استقبال از خطر و مقابله با مرگ به بیرون نشتافته بودند. زن‌ها به پانسمان زخم‌های وحشتناکی که بر اثر فشنگ یا گلوله توپ ایجاد شده بود می‌پرداختند. بسرعت خود را نزد کسانی می‌رساندند که زیر فشار سخت‌ترین عذاب‌های جسمی زوزه می‌کشیدند، حق‌ها می‌زدند و از درد و خشم نعره می‌کشیدند. سپس در حالیکه چشم‌هایشان از خون و

گوش‌هایشان از آخرین فریادهایی که بقایای گوشت زنده انسانی سرداده بود پر شده بود. مصممانه دست به تفنگ برده و بار دیگر به طرف همان زخم‌ها و همان رنج‌ها روان می‌شدند. و اما چه بیباکی‌ای در باریکاده‌ها، چه بیرحمی‌های در نبردها، و چه حضور ذهنی که در پای دیوار در مقابل جوخه آتش از خود نشان می‌دادند.»

اما فقط در جریان نبردها نبود که زنان کارگر و زحمتکش پاریس نقش چنین برجسته‌ای بازی کردند. زنان پاریس در روز ۱۸ مارس ۱۸۷۱، اولین روز کمون پاریس، هم نقش قاطعی ایفا کردند.

پاریس در محاصره ارتش پروس بود. جنگ فرانسه و آلمان که در تابستان سال ۱۸۷۰ در گرفته بود، به شکست و تسلیم ارتش فرانسه و اسارت امپراطور ناپلئون سوم انجامیده بود. سپس بدنبال قیام کارگران در ۴ سپتامبر، امپراطوری رسماً ملغاً شده و فرانسه جمهوری اعلام شده بود. اما ضعف جنبش کارگری مانع از قدرت‌گیری مستقیم کارگران شد و «آدولف تی‌یر» سیاستمدار کهنه‌کار، محافظه‌کار و سلطنت‌طلب با وعده دفاع ملی به ریاست دولت فرانسه رسید. با اینهمه پاریس، بر خلاف استان‌های محلی و روستاها، با حکومت جدید همخوانی نداشت. پاریس چهار ماه بود که در محاصره ارتش پروس قرار داشت و همین، شهر را در آستانه سقوط اقتصادی کامل قرار داده بود. نان و سوخت بشدت کمیاب بود و گاه شورش‌هایی در می‌گرفت. کارگران برای دفاع از شهر در «گارد ملی» مسلح شده بودند. بیکاری وسیعی که وجود داشت باعث شده بود تعداد هر چه بیشتری به عنوان تنها راه ارتزاق به «گارد ملی» بپیوندند. باین ترتیب تعداد «گارد ملی» که اساساً مرکب از کارگران بود به ۳۰۰،۰۰۰ تن رسیده بود. پاریس تنها مانع مهم بر سر راه توطئه‌های ضد انقلاب بود.

«تی‌یر» مصمم به رام کردن پاریس و خلع سلاح گارد ملی بود و حکومت را به محل دسیسه‌های مداوم علیه آن تبدیل کرده بود و در این راه از همدستی «دشمنان» پروس که شهر پاریس را در محاصره داشتند نیز ابایی نداشت. روز ۱۸ مارس سربازان «تی‌یر» تلاش کردند توپ‌های متعلق به گارد ملی را تصرف کنند. گارد ملی مقاومت کرد. ژنرال‌های ارتش «تی‌یر» دستور تیراندازی دادند. در اینجا بود که زنان وسیعاً برای مقابله وارد عمل شدند و سربازان را به خودداری از تیراندازی تشویق می‌کردند. یکی از فرماندهان ارتش «تی‌یر» بعداً واقعه را اینطور بازگو می‌کند:

«زن‌ها و بچه‌ها آمدند و با سربازان قاطی شدند. ما سخت اشتباه کردیم که اجازه دادیم این مردم به سربازان ما نزدیک شوند. زیرا آن‌ها با سربازها اختلاط کرده و به آن‌ها می‌گفتند: «شما که حتماً بروی مردم آتش باز نمی‌کنید.»

به این ترتیب بود که سربازان هنگ ۸۸ خود را در محاصره یافتند و قدرت مقاومت در

مقابل تشویق و هلهله مردم را که فریاد می زدند؛ «زنده باد سربازان خط جبهه» از دست دادند. سربازان دچار تردید شدند و در این لحظه یکی از استوارهای هنگ ۸۸ به جلو دویده و فریاد کشید: «از دستور فرماندهان سرپیچی کنید!» تمام هنگ به این ندا پاسخ داده فرمانده شان را دستگیر کردند و به مردم پیوستند. کمون پاریس آغاز شد.

در روزهای کمون، زنان کمونار در تولید اسلحه، در تعاونی های تولید، در خدمات پرستاری و کمک به زخمی شدگان بویژه فعال بودند. اما نقش زنان در امور اجتماعی کمون هم چشمگیر بود. یکی از عرصه هایی که زنان فعال در کمون بویژه نقش مثبتی در آن ایفا کردند، انجام اصلاحات پیشرو در سیستم آموزش و پرورش بود. با مشارکت و چه بسا با ابتکار زنان، کمون پاریس آموزش همگانی مجانی و اجباری، غیرمذهبی کردن آموزش و توجه ویژه به آموزش دختران را پیش برد و کمیسیون های زنان برای مراقبت بر انجام این اصلاحات تشکیل شد.

کمون نگرش های اخلاقی محافظه کارانه در مورد رابطه جنسی را نیز مورد تعرض قرار داد و به پیدایش اولین نگرش های اخلاقی نوین به این مساله میدان داد. در ۱۰ آوریل، کمون فرمانی مبنی بر پرداخت مستمری به بیوه ها و کودکان همه شهروندانی که در دفاع از مردم جانشان را از دست داده بودند، صرفنظر از مشروع یا نامشروع بودن فرزندان، صادر کرد و باین ترتیب در عمل زندگی مشترک زوج های خارج از ازدواج رسمی را، که در میان کارگران پاریس رواج داشت، با ازدواج های رسمی یکسان و هم ارز بحساب آورد.

در جریان کمون، فاحشه های پاریس نیز به دو دسته تقسیم شدند. اکثریت آن ها با پلیس «تی پی» همکاری می کردند و در چشم دستگاه رسمی عناصر قابل احترام بحساب می آمدند. در عین حال تعدادی از آن ها صمیمانه با کمون همکاری کردند. بسیاری از آن ها به رزمندگان و فعالان امر کمون تبدیل شده و چه بسا در هفته خونین ماه مه در پای سنگرها و دیوارهای اعدام از پای درآمدند.

نگرش خود کمون به فاحشه ها هم یکسان نبود. بسیاری از کمونارها، و منجمه زنان و تشکل های آنها، برخوردی خصمانه و نگرشی سنتی و محافظه کار به فاحشه ها داشتند و آنها را در ردیف مجرمین بحساب می آوردند و حتی در برخی مناطق پاریس زنان مشکوک به فاحشگی را دستگیر می کردند. در عین حال تعدادی از فعالان کمون نظر متفاوتی در این مورد داشتند. «لونیز میشل»، یکی از زنان برجسته کمون پاریس، محکومیت و تحقیر فاحشه ها را رد کرده و اعلام نمود: «چه کسی بیشتر از این قربانیان غمزه نظام کهن محق است که در راه نظام نوین جانفشانی کند؟» و این زنان را برای فعالیت به کمیته های وابسته به «اتحادیه زنان» سپرد.

«اتحادیه زنان» که نام کامل آن «اتحادیه زنان برای دفاع از پاریس و کمک به

زخمی شدگان» بود، از لحاظ فکری پیشروترین سازمان زنان پاریس در آن ایام بود. این سازمان که در واقع بخش زنان متعلق به شاخه فرانسوی بین‌الملل اول بود، در ماه آوریل سال ۱۸۷۱ بوسیله «الیزابت دمیتریف»، زن مهاجر روسی که در لندن با دخترهای مارکس و از این طریق با افکار سوسیالیستی آشنا شده بود، بنیانگذاری شد.

«اتحادیه زنان» در محلات بیست‌گانه پاریس «کمیته محلات» را سازمان داده بود. این کمیته‌ها وظایف گوناگونی در رابطه با جبهه‌های مختلف فعالیت کمون بعهد داده شدند و موظف بودند «در هر ساعت روز یا شب» بدستور کمیته مرکزی خود گرد آیند. این کمیته‌ها وظیفه داشتند زنان محله خود را بسیج کنند. «اتحادیه زنان» در ۱۱ آوریل اولین فراخوان به نبرد «بخاطر کمون و بخاطر انقلاب» را صادر کرد:

«پاریس در محاصره است. پاریس در معرض بمباران است. زنان شهروند! آیا صدای غرش توپها را که ندای مقدس مسلح شدن سر می‌دهند می‌شنوید؟... زنان شهروند پاریس! فرزندان زنان انقلاب کبیر! همان زنانی که بنام مردم و عدالت بر ورسای تاختند و لویی شانزدهم را باسارت گرفتند، آیا ما مادران، زنان و خواهران مردم فرانسه، خواهیم گذاشت که فقر و جهالت فرزندان ما را به دشمنان ما تبدیل کند؟... ما باید پیروز شویم و یا بمیریم.»

«اتحادیه زنان» با بیانی که روح سوسیالیستی و انترناسیونالیستی از آن آشکار بود، هدف خود را «انقلاب اجتماعی، الغای همه ساختارهای اجتماعی و حقوقی موجود، محو همه امتیازات و همه اشکال استثمار، جایگزینی حاکمیت سرمایه با حاکمیت کار... و در یک کلام رهایی طبقه کارگر بدست طبقه کارگر» اعلام کرده بود.

با اینهمه کمون از کمبودها و نقاط ضعف جدی در قبال مسأله زنان و حقوق آنها خالی نبود. گستردگی تولید کوچک در صنعت و اقتصاد فرانسه، وجود طبقه بالنسبه وسیع صنعتگران و پیشه‌وران کوچک و تعداد بالنسبه کم زنان شاغل، به بقای افق محدود و کوتاه‌بینانه در میان کارگران زمینه خاصی داده بود. مثلاً وقتی که شورای مرکزی بین‌الملل اول، که توسط مارکس رهبری می‌شد، بنفع عضویت زنان در بین‌الملل رای داده بود، اکثریت هیات نمایندگی فرانسه با این تصمیم مخالفت کرده و در مناقشه‌ای که بر سر این مسأله در گرفت اظهار داشتند که «جای زنان در کانون خانواده است و نه در پای تریبون». و نهایتاً قرار شده بود که هر شاخه انترناسیونال شرایط عضویت خودش را تعیین کند.

بخش قابل ملاحظه‌ای از کارگران فرانسه در قبل و در مقطع کمون کمابیش تحت تاثیر عقاید پرودن قرار داشت و طرفداران پرودن در کمون دست بالا را داشتند. «پیر ژوزف پرودن»، که در همه زمینه‌ها با عقاید خودساخته و پیامبرگونه ظاهر می‌شد، در زمینه زنان نیز باتفصیل تمام اظهار نظر کرده و دیدگاه تقریباً کاملی در این مورد ارائه کرده بود.

نظرات پرودن در مورد زنان که با کل عقاید اجتماعی او مربوط بود، نهایتاً دیدگاه پیشه‌وران خرده‌پا، مالکان کوچک و خرده‌بورژوازی را منعکس می‌کرد. بر طبق عقاید پرودن زنان بخاطر وضع جسمی و مغزی خود در مقایسه با مردان در سطح پائین‌تری قرار دارند. پرودن اظهار می‌داشت: «مردانگی با خود، نبوغ، قدرت تجرید و تصمیم، خلاقیت و تصور ب همراه دارد. در حالیکه کودک، خواجه و زن به همان اندازه از این موهبت برخوردار نیستند.» بعقیده پرودن تنها دو راه در مقابل زنان وجود داشت: «خانه‌داری و یا فحشا» و «هر زنی که در جستجوی رهایی برآید در حقیقت سلامت عقل و معصومیت قلب خود را از دست داده‌است» و لذا پیشنهاد می‌کرد به عللی که همسرکشی را توجیه می‌کردند، این‌ها هم اضافه شود: «زنا، بی‌حیایی، خیانت، مستی، هرزگی، اتلاف یا دزدی اموال و حرف نشنوی مداوم.» پرودن نویسندگانی را که از برابری حقوق زنان دفاع می‌کردند، تحت عنوان «خواجه‌های ادبی» بشدت محکوم می‌کرد و آنها را مسبب اشاعه «عشق آزاد، بی‌اعتقادی به خانواده، بی‌اعتقادی به زنانگی، حسادت و کینه پنهانی به مردها» می‌خواند و اعلام می‌کرد که «شهوت سیری ناپذیر، فلسفه همه طرفداران رهایی زنان است.»

تجربه انقلابی کمون، چنانچه مجال گسترش و شکوفایی پیدا می‌کرد، بناگزر این عقاید کهنه و ارتجاعی را به مصافی جدی می‌طلبید، کما اینکه تا درجه‌ای همین طور هم شد. حتی با وجود شکست کمون، پیشرفت بعدی جنبش کارگری در فرانسه پرودن و عقاید وی را به حاشیه راند و راه برای اشاعه سوسیالیسم کارگری باز کرد. کمون، برخلاف همه جمهوری‌های پارلمانی تا آن زمان که محدودیت‌های شدید مبتنی بر مالکیت را برای حق رای قائل شده بود، برای اولین بار «حق رای همگانی» را به مورد اجرا گذاشت، اما این حق رای همگانی در واقع فقط حق رای همگانی مردان بود و زنان کماکان از این حق محروم ماندند. مارکس پیشتر در رابطه با بررسی انقلاب ژوئن ۱۸۴۸ فرانسه گفته بود: «سنن همه نسل‌های مرده بر ذهن زندگان سنگینی می‌کند.» عمر ۷۲ روزه کمون، که تقریباً تمام آن در تلاش مرگ و زندگی برای دفاع از خود در مقابل مهاجمان گذشت، برای تکاندن طبقه کارگر و جامعه‌ای که قرار بود بدست وی اداره شود از همه این «سنن مرده» کافی نبود.

روزهای آخر کمون بویژه صحنه قهرمانی‌های بی‌نظیر کارگران، و منجمله زنان کمونار، و در عین حال شقاوت‌های هولناک ارتش «تی‌یر» و خیل طبقه حاکمه‌ای بود که بدنبال وی روان بود. گارد ملی، زنان و مردان و کودکان، تا آخرین لحظات حیات کمون شهامت منحصر بفرد خود را حفظ کردند. زنان کمونار ترک سنگر نمی‌شناختند و با هر وسیله‌ای در مقابل نیروهای مهاجم می‌ایستادند و حتی کودکان خود را برای آوردن و بردن مهمات می‌فرستادند.

با سقوط کمون موج انتقام وحشتناکی پاریس را فرا گرفت. و روسای نشینان از اعمال هیچ شکنجه و خشونت‌ی، حتی در قبال کشتگان، خودداری نکردند. گزارش پاره‌ای

روزنامه‌ها حاکی از این بود که خانم‌های شیک پوش بعنوان تفریح در خیابان‌ها بحرکت درآمده و با لذت از محل کشتار کمونارها بازدید می‌کردند، با توک چترهای آفتابیشان پارچه‌های روی اجساد را کنار می‌زدند و یا به تن زنده‌ها می‌کوبیدند، به کنار اسیران رفته و به آن‌ها ناسزا می‌گفتند. بگفته برخی: «این خانم‌ها در رفتار با همجنسان اسیر خود از همه بیرحم‌تر بودند.»

گاهی زنانی که از این همه قساوت‌ها بخشم آمده بودند، به افسران حمله کرده و سپس خود دوطلبانه برای اعدام در پای دیوار می‌ایستادند. گاهی نیز زنان و کودکان بدنبال شوهران و پدرانی که برای اعدام برده می‌شدند به راه می‌افتادند و با التماس از سربازان می‌خواستند که آن‌ها را هم تیرباران کنند. و در مواردی سربازان همین کار را می‌کردند.

شهامتی که زنان کمونار به خرج داده بودند و کینه‌ای که ارتجاع از آن‌ها به دل گرفته بود، موجب پخش شایعات وحشتناک در مورد آن‌ها می‌شد. پخش شد که زنان «آتش افروزی» وجود دارند که به انبارها و زیرزمین‌ها تفت پاشیده و اماکن را آتش می‌زنند. هر زنی که لباس‌های ژنده بتن داشت و یا بطری شیری در دست داشت، بعنوان «آتش افروز» شناخته می‌شد و در پای نزدیکترین دیوار تیرباران می‌شد. صدها نفر از زنان جان خود را بر اثر این شایعه دروغین که از ترس ارتجاع انتقام‌جو مایه می‌گرفت و توسط مطبوعات دامن زده می‌شد از دست دادند.

علاوه بر همه این کشتارهای «غیررسمی»، ۱۰۵۱ نفر از زنان کمونار به «شورای جنگ» وابسته به حکومت «تی‌یر» تحویل داده شدند. شهامت آن‌ها در مقابل دادگاه صحنه‌های تکان دهنده و فراموش نشدنی متعددی خلق می‌کرد. «لوتیز میشل»، یکی از رهبران برجسته زنان کمونار که پیشتر از او یاد کردیم، یکی از این افراد بود. او در فرجه کوتاهی که در مقابل محکمه داشت، مسئولیت کامل اعمال خود را به عهده گرفت و آخرین لحظات زندگیش را هم با دفاع از امر کمون و زدن داغ محکومیت به دشمنان آن سپری کرد:

«به من می‌گویند که من با کمون همکاری کرده‌ام. بدون شک همین طور است. حتی بیشتر از این، من افتخار می‌کنم که یکی از پیش‌برندگان امر کمون بوده‌ام. زیرا کمون، بالاتر از هر چیز، خواستار انقلاب اجتماعی بود و انقلاب اجتماعی عزیزترین آرزوی من است. از آنجا که از قرار معلوم هر قلبی که برای آزادی می‌تپد هیچ حقی به جز دریافت یک تکه سرب ندارد، من هم سهم خود را می‌طلبم. اگر مرا آزاد بگذارید، فریاد انتقام من هرگز خاموش نخواهد شد.»

# در معرفی شکل بندیهای اقتصادی - اجتماعی ماقبل سرمایه داری مارکس

نوشته: اریک هابزبام ترجمه: داریوش نویدی

## توضیح مترجم

«اریک هابزبام» در سال ۱۹۱۷ در شهر اسکندریه مصر از مادری اتریشی و پدری انگلیسی به دنیا آمد. تحصیلات خود را در وین، برلین، لندن و کمبریج گذراند و سپس سال‌ها به تدریس در کالج «برک‌بک» دانشگاه لندن پرداخت. پس از بازنشستگی چند سالی است که در دانشکده «مدرسه جدید مطالعات اجتماعی» نیویورک به کار تدریس اشتغال دارد. هابزبام یکی از مشهورترین و سرآمدترین مورخان قرن بیستم است. رشته اصلی هابزبام در تاریخ بالاخص تاریخ قرن نوزدهم و بیستم اروپا است. از میان تالیفات اساسی او میتوان به کتاب‌های سه‌گانه او در مورد تاریخ قرن نوزدهم یعنی عصر انقلاب، عصر سرمایه و عصر امپراطوری اشاره کرد. سال گذشته تاریخ قرن بیستم او نیز به نام عصر افراط‌ها انتشار یافت. در میان آثار دیگر او می‌توان به شورشیان بدوی، مردمان کارگر، جهان‌های کار، صنعت و امپراطوری و راهزنان اشاره کرد. در سالهای اخیر کتاب ملت‌ها و ملت‌گرایی نیز از او منتشر شده است.



هابزبام از جوانی به عضویت حزب کمونیست بریتانیا درآمد و در مراحل گوناگون حرکت این حزب هرگز به جناح‌های منتقد نپیوست و تا این اواخر مدافع نظام شوروی به عنوان نظام سوسیالیستی بود. با اینهمه، اگر سیاست هابزبام و نیز برخی تحلیل‌های وی در باره جنبش کارگری انگلستان در سال‌های اخیر محل انتقادهای گوناگون بوده است، اما در ارزش کارهای تاریخی وی شکی نیست.

اثری که ترجمه آن اینک به خوانندگان تقدیم می‌شود، مقدمه مفصلی است که هابزبام بر اثر مارکس به نام «شکل‌بندی‌های اقتصادی - اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری» نوشته است. همانطور که خواهید دید، هابزبام مارکس و انگلس را به آسمان نمی‌برد و از آن‌ها بتی نمی‌سازد، بلکه برای وی اینان دو فرزانه انقلابی بشرند که، با تمام نبوغشان، کماکان محصول شرایط زمان خود بوده و در نتیجه مهر محدودیت‌های زمانه را نیز بر خود دارند. هابزبام در مقدمه خود با اتکا، به آخرین تحقیقات علمی امروزی به ارزیابی نوشته‌های آن‌ها برمی‌خیزد، و از آنجا که پیرو وفادار متدولوژی مارکس است، به اعتقاد من توانسته است به سهم خود در پیشبرد نگرش مارکسیستی در این زمینه نقش مثبتی داشته باشد. در همین جا به معرفی مختصر او خاتمه می‌دهم، و حال باید چند کلامی نیز در خصوص آنچه که از نظرتان می‌گذرد، بیان دارم.

در معرفی شکل‌بندی‌های اقتصادی - اجتماعی مارکس، عنوانی است که من به ترجمه خود از مقدمه نسبتاً مفصل هابزبام بر شکل‌بندی‌های اقتصادی - اجتماعی، نوشته مارکس، داده‌ام. شکل‌بندی‌ها... بخشی از فصل مربوط به سرمایه در گروندریسه می‌باشد، که به شیوه‌ها و فرم‌اسیون‌های ماقبل سرمایه‌داری اختصاص دارد، و همچنانکه از سازماندهی بحث توسط خود مارکس پیداست، نگرش آن اساساً برای توضیح سرمایه و خاستگاه آن می‌باشد. این کاربرد ویژه آنست، اما این اثر به معنی کلی‌تری دیدگاه اساسی مارکس در باره ماتریالیسم تاریخی را نیز به خواننده عرضه می‌دارد. مقدمه هابزبام بر این اثر نه تنها درک شکل‌بندی‌ها را برایشان آسان می‌سازد، بلکه ما را در گذر از پیچ و خم‌های بس مشکل خود گروندریسه نیز یاری می‌رساند. این اثر هابزبام، به سهم خود نوشته‌ای مهم در عرصه ماتریالیسم تاریخی بوده و از این جهت نیز حائز اهمیتی بالا است. ضمناً لازم به یادآوری است که بخشی که در این شماره «افق سوسیالیسم» می‌آید، تنها مقدمات بحث هابزبام را در بر دارد و بخش اصلی اثر که به تشریح اثر مارکس می‌پردازد در شماره‌های بعد به نظرتان خواهد رسید.

اما چند کلامی نیز در خصوص ترجمه اثر. نشر هابزبام سهل و ممتنع است. تلاش من در ترجمه اثر این بوده است که لطمه‌ای به محتوای آن وارد نشود. در متن بارها هابزبام اشاراتی از قبیل: این اثر، متن حاضر و از این قبیل دارد، که همه جا مراد شکل‌بندی‌ها می‌باشد. همه جا اعداد داخل پرانتز که به نحو دیگری مشخص نمی‌شوند، نمایشگر صفحات متن انگلیسی اثر مارکس به ترجمه جک کوهن (سال ۱۹۶۴) می‌باشند.

## مقدمه

اثر حاضر بخشی از دستنویس پرحجمی است که در فاصله سالهای ۸-۱۸۵۷ در آماده کردن «نقد اقتصاد سیاسی» و «کاپیتال» توسط مارکس نوشته شده است. این اثر تحت عنوان زمینه‌های نقد اقتصاد سیاسی (*Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie*) در فاصله سال‌های ۴۱-۱۹۳۹ در مسکو منتشر شد. البته بخش‌های کوچکی از آن در سال ۱۹۰۳ در عصر جدید (*Neue Zeit*) به چاپ رسیده بود. زمان و مکان چاپ سبب شد تا این اثر تقریباً تا سال ۱۹۵۲ که بخش حاضر آن به شکل کتابچه‌ای در برلین و تمام گروندریسه در سال ۱۹۵۳ انتشار یافت، ناشناخته باقی بماند. چاپ ۱۹۵۳ تنها چاپ قابل دسترس آن است. به غیر از ترجمه ایتالیایی این نوشته (۱۹۵۶)، من از هیچ ترجمه دیگری از آن به زبانهای اروپای غربی اطلاعی ندارم. گروندریسه به آن دسته از دستنوشته‌های مارکس و انگلس تعلق دارد که هیچگاه در زنده بودن نویسندگانشان انتشار نیافته، و صرفاً پس از سال ۱۹۳۰ در دسترس عموم قرار گرفته‌اند. اکثر آن‌ها، همچون دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۸ که در مباحثات دوره‌های اخیر جای بزرگی را به خود اختصاص داده‌اند، به جوانی مارکس و مارکسیسم تعلق دارند؛ گروندریسه، اما به بلوغ کامل مارکس تعلق دارد، و حاصل یک دهه مطالعه فشرده در انگلستان است که به وضوح مرحله‌ای از تفکر او را نمایندگی می‌کند که بلاواسطه به قبل از نگارش کاپیتال در طول سال‌های ۱۸۶۰ بر می‌گردد، همانگونه که یادآور شدیم، این دستنوشته‌ها کارهای مقدماتی نگارش آن بودند. بنا براین گروندریسه آخرین اثر مهم دوره بلوغ فکری مارکس است که در دسترس عموم قرار گرفته است.

با توجه به شرایط زمانی، چشم‌پوشی از این اثر بسیار حیرت‌انگیز است. این امر به ویژه

در مورد بخش‌هایی که تحت عنوان اشکال تولید ماقبل سرمایه‌داری (*Formen die der kapitalistischen Produktion vorhergehen*) نوشته شده‌اند، مصداق بیشتری دارد. در این بخش‌ها مارکس می‌کوشد تا مسأله تحول تاریخی ماقبل سرمایه‌داری را بررسی کند. این‌ها یادداشت‌هایی بی‌اهمیت و یا تصادفی نیستند. این اثر نه تنها صرفاً - همانگونه که خود مارکس در ۱۲ نوامبر ۱۸۵۸ با سرافرازی به لاسال نوشت - «نتیجه پانزده سال پژوهشند، که باید گفت از بهترین سال‌های زندگی من می‌باشند»؛ و نه تنها مارکس را در برجسته‌ترین و عمیق‌ترین دوران فکریش نشان می‌دهد، بلکه در عین حال به جهات بسیاری سیستماتیک‌ترین تلاش او در دست و پنجه نرم کردن با مسأله تحول تاریخی و نیز زیوری چشم ناپوشیدنی بر تارک پیشگفتار برنقد اقتصاد سیاسی‌اند، که به فاصله کوتاهی از این اثر نوشته شده و ماتریالیسم تاریخی را در بارآورترین شکلش نمایندگی می‌کند. بلاشک می‌توان گفت که هر بحث تاریخی مارکسیستی که اثر مورد بحث ما را مد نظر نداشته باشد - یعنی تقریباً تمام چنین مباحثاتی قبل از سال ۱۹۶۱، و (متأسفانه) اکثر چنین مباحثاتی از آن هنگام به بعد - باید در پرتو این اثر مورد توجه مجدد قرار بگیرد.

دلایل چنین اهمالی بدیهی‌اند. همانگونه که مارکس خود به لاسال نوشت، گروندریسه "تک‌نگاری‌هایی متعلق به دوره‌هایی بسیار متفاوت هستند که برای روشن شدن خود من، و نه برای انتشار، نوشته شده‌اند." این‌ها نه تنها آشنایی با شیوه اندیشیدن مارکس - یعنی آشنایی با تمام تحول فکری او و بویژه با هگلیانیسم - را از خواننده خود طلب می‌کنند، بلکه در عین حال تندنویسی‌های شخصی روشنفکرانه‌ای هستند که رسوخ در آن‌ها غیرممکن است؛ یعنی دستنویس‌ها یادداشت‌هایی پراکنده‌اند که هر چند برای مارکس روشن بوده باشند، غالباً برای ما مبهم هستند. هر کس که کوششی برای ترجمه، مطالعه و یا تفسیر این دست‌نوشته‌ها کرده باشد، می‌داند که بعضی اوقات کشف بلا‌تردید معنی بعضی از عبارات، غیرممکن است.

حتی اگر مارکس این زحمت را به خود می‌داد که مقصودش را روشن بیان کند، کماکان «ادراک آن» مشکل می‌بود، زیرا تحلیل او در سطح بسیار بالایی از تعمیم به انجام می‌رسد، یعنی به شیوه‌ای بسیار مجرد. در وهله اول توجه مارکس در اینجا - همچون مورد پیشگفتار بر نقد «اقتصاد سیاسی» - معطوف به تبیین مکانیسم عمومی تمام تغییرات اجتماعی است؛ شکل‌بندی روابط اجتماعی تولید که با مرحله معینی از تکامل نیروهای مادی تولید در تطابق باشند؛ تکامل دوره‌ای تضاد بین نیروها و روابط تولیدی؛ «دوره‌های انقلاب اجتماعی» که طی آن‌ها روابط تولیدی خود را با سطح نیروهای تولیدی تطبیق می‌دهند. این تحلیل عمومی بهیچ وجهی حاوی ضمنی هیچ نظری راجع به دوره‌های تاریخی ویژه، نیروها و مناسبات تولیدی معینی نمی‌باشد. اینست که در پیشگفتار «بر نقد اقتصاد سیاسی»، حتی اشاره‌ای هم به کلمه "طبقه" نمی‌شود، زیرا طبقات صرفاً حالاتی ویژه از مناسبات اجتماعی تولید در دوره‌های معینی از تاریخ‌اند - اگرچه باید

پذیرفت که دوره‌هایی بسیار طولانی. تنها عبارت واقعی راجع به شکل‌بندی‌ها و دوره‌های تاریخی، لیست کوتاه، بی توضیح و غیر مدلی است از "دوره‌های پیشرفت شکل‌بندی‌های جامعه"، یعنی "آسیایی، باستانی، فنودالی و بورژوازی مدرن"، که در آن میان، آخری، آخرین شکل "متناقض" فراشد اجتماعی تولید است.

شکل‌بندی‌ها، هم عمومی‌تر و هم درعین حال ویژه‌تر از پیشگفتار نوشته شده‌اند، اگرچه آن‌ها نیز - باید در همین جا اضافه کنیم که - "تاریخ" به معنی دقیق کلمه نیستند. به یک معنی دست‌نوشته‌ها کوششی است در جهت این‌که تا در تحلیل تحول اجتماعی، مشخصات هر تنوری دیالکتیکی و یا در واقع هر تنوری اقناع‌کننده‌ای در هر موردی را کشف نماید. دست‌نوشته‌ها تلاشی است در رسیدن به اختصار کلام، تعمیم بخشی و منطق درونی یکپارچه، و در حقیقت به این کیفیات نیز دست می‌یابد. کیفیاتی که دانشمندان آن‌ها را "زیبائی" و یا "لطافت" کلام می‌نامند و مارکس دستیابی به آن‌ها را با استفاده از متد دیالکتیکی هگل، بر مبنایی ماتریالیستی و نه ایده‌آلیستی، تعقیب می‌نماید.

این امر ما را بلافاصله به جنبه دوم مساله می‌رساند. هدف شکل‌بندی‌ها فرموله کردن محتوای تاریخ در عام‌ترین شکل آن است. این محتوا پیشرفت (*progress*) است. نه آن‌ها که منکر پیشرفت تاریخی‌اند، و نه آن‌ها که (کار خود را بر نوشته‌های مارکس پیش از بلوغ فکریش بنا می‌نهند و) به اندیشه‌های مارکس صرفاً به عنوان مطالبه اخلاقی‌رهایی بشر می‌نگرند، در اینجا هیچ گونه حمایتی برای خود نمی‌یابند. پیشرفت، از نظر مارکس، چیزی است که به لحاظ عینی قابل تعریف باشد و در عین حال به سمت آنچه که مورد آرزو است اشاره داشته باشد. استحکام باور مارکسیستی در پیروزی تکامل آزاد تمام انسان‌ها، نه بر امید مارکس در رسیدن به آن، بلکه بر صحت مفروض تحلیلی استوار است که بر طبق آن تکامل تاریخی، بشریت را نهایتاً به آنسو هدایت می‌کند.

مبنای عینی اومانیزم مارکس، والبته همچنین، و همزمان مبنای تنوری تحول اجتماعی و اقتصادی او، تحلیلش در مورد انسان به عنوان حیوانی اجتماعی است. انسان - و یا دقیق‌تر انسان‌ها - کار می‌کنند، یعنی هستی خود را در پراتیک روزانه، تنفس، جستجوی خوراک، یافتن سرپناه، عشق ورزیدن و غیره آفریده و باز تولید می‌نمایند. آن‌ها این را با پراتیک در طبیعت و با گرفتن از طبیعت به سر انجام می‌رسانند (و نهایتاً در این راه و به طور آگاهانه طبیعت را نیز تغییر می‌دهند). این کنش متقابل بین انسان و طبیعت، هم تحول اجتماعی است و هم آنرا ایجاد می‌کند. بهره‌گیری از طبیعت، یا تنظیم استفاده از بعضی از اجزاء آن (از جمله بدن خود انسان) می‌تواند به عنوان تصاحب نگریسته شود - و به راستی که در زبان متعارف چنین نیز خوانده می‌شود - که در نتیجه اساساً فقط وجهی از کار است. این، بیان خود را در مفهوم مالکیالکت می‌یابد (که بهیچ وجه همان چیزی که حالت تاریخی ویژه مالکیت خصوصی است، نمی‌باشد). در آغاز مارکس

می‌گوید «رابطه کارگر با شرایط عینی کارش، رابطه مالکیت است؛ این وحدت طبیعی کار با پیش شرط‌های مادی آنست» (ص ۶۷). از آنجا که انسان حیوانی اجتماعی است، هم همکاری و هم یک تقسیم اجتماعی کار (یعنی تخصصی شدن کارکردها) را تکامل می‌بخشد، که نه تنها بخاطر وجود یک تولید اضافی - یعنی تولیدی بیشتر از نیاز بقای فرد و جامعه‌ای که او به آن تعلق دارد - امکان پذیر می‌باشد، بلکه در عین حال افزودن بیشتر تولید اضافی را نیز ممکن می‌سازد. وجود (تولید) اضافی و تقسیم اجتماعی کار، با هم، مبادله را ممکن می‌سازند. اما بدو هم هدف تولید و هم هدف مبادله صرفاً مصرف می‌باشد، یعنی بقا، تولید کننده و جامعه او. این‌ها خشت‌های تحلیلی اصلی مورد استفاده در ساختمان تنوری‌اند، که در حقیقت گسترش یا نتیجه مفهوم اولیه انسان به مثابه یک حیوان اجتماعی از نوع خاصی است. (۱)

پیشرفت، البته در افزایش رهائی انسان از، و کنترل رو به افزایش او بر طبیعت قابل مشاهده است. این رهائی - یعنی رهائی از موقعیتی که انسان اولیه زندگی خود را طبق آن سامان می‌بخشد، و رهائی از روابط اولیه و خود بخودی (و یا آنگونه که مارکس می‌گوید "رشد در طبیعت" که از فراشد تحول حیوانات به گروه‌های انسانی حاصل می‌گردد - نه تنها بر نیروهای تولیدی، که بر روابط تولیدی نیز تاثیر می‌گذارد. این جنبه دوم است که مورد بحث شکل‌بندی‌ها است. از طرفی روابطی که انسان به عنوان نتیجه‌ای از تخصصی شدن کار به وجود می‌آورد - و به ویژه مبادله - هر چه بیشتر روشنتر شده و پیچیده‌تر می‌گردند، تا وقتی که ابداع پول و همراه با آن تولید کالائی و مبادله مبنای پدیده هائی، از جمله انباشت سرمایه را فراهم می‌آورند، که قبلاً تصور ناشدنی بودند. این فراشد... موضوع اصلی (شکل‌بندی‌ها) را تشکیل نمی‌دهد. از طرف دیگر، رابطه مضاعف کار - مالکیت، با فاصله گرفتن انسان از "رشد در طبیعت" یا رابطه ابتدائی به طور خود بخودی تحول یافته با طبیعت، به نحو فزاینده‌ای نابود می‌گردد. رابطه بالا هر چه بیشتر شکل "جدائی کار آزاد از شرایط عینی تحقق‌اش - از وسایل کار و مواد کار -" را به خود می‌گیرد... بنا بر این، قبل از هر چیزی شکل جدائی کارگر از زمین به مثابه آزمایشگاه طبیعی او را به خود می‌گیرد (ص ۶۷). این فراشد در سرمایه‌داری، یعنی وقتی که کارگر به هیچ مگر به نیروی کارش تقلیل یافته است - یا معکوساً می‌توانیم بگوئیم وقتی که مالکیت به کنترل بر وسائل تولید، که تماماً از کار جدا شده است، تقلیل یافته باشد، و در فراشد تولید بین مصرف (که ربط مستقیمی ندارد) و مبادله و انباشت (که هدف مستقیم تولید است) یک جدائی کامل برقرار شده باشد - به وضوح نهائی خود می‌رسد. این آن فراشدی است که مارکس می‌کوشد، در انواع مختلف و ممکن آن، در اینجا آنرا تحیل نماید. اگر چه شکل‌بندی‌های اجتماعی - اقتصادی ویژه (که بیانگر مراحل معینی از این تحول هستند) اهمیت بسزائی دارند، اما در اینجا تمامی فراشد که دربرگیرنده قرن‌ها و قاره‌هاست، مورد نظر او می‌باشد. اینست که چهار چوب مورد بحث او فقط در وسیع‌ترین معنی، توالی زمانی را دربر می‌گیرد؛ اضافه نمائیم که انتقال از یک مرحله به مرحله دیگر، موضوع اصلی بحث او را تشکیل نمی‌دهد، مگر هنگامی که

این انتقال‌ها تغییر شکل‌بندی‌های بلند مدت را روشن‌تر سازند.

فراشد رهایی بشر از شرایط اولیه طبیعی تولیدیش، در عین حال، فراشد فردیت یافتن انسان هم می‌باشد. انسان فقط از طریق فراشد تاریخ فردیت می‌یابد. در ابتدا هستی او، هستی یک نوع است، دارای یک هستی قبیله‌ای است، و به عنوان یک حیوان جمع‌زی هویدا می‌گردد. در فردیت یافتن او، مبادله خود عامل مهمی است. مبادله وجود حیوان جمع‌زی را زائد ساخته و آن را از بین می‌برد (ص ۹۶). این مساله به طور اتوماتیک بیانگر تغییر شکلی در روابط فرد با جامعه‌ای است که قبلاً در آن کارکردی داشته است. جامعه قبلی در اشکال افراطی سرمایه‌داری به مکانیسم‌های اجتماعی غیرانسانی‌ای استحاله یافته، که در حالیکه عملاً فردیت یافتن را ممکن ساخته، نسبت به فرد خارجی است و با او خصومت دارد. با اینهمه این فراشد یکی از امکانات بسیار عمده بشریت است. همانگونه که مارکس در عباراتی امید بخش و روشن مشاهده می‌کند (ص ۴-۵):

«آن مفهوم عتیقی که بر حسب آن انسان همواره (با هر تعریف محدود ملی، مذهبی و یا سیاسی) به عنوان هدف تولید ظاهر می‌شود، به نظر می‌رسد که بسیار متعالی‌تر از دنیای مدرنی باشد که در آن تولید هدف انسان و ثروت هدف تولید است. در حقیقت وقتی که شکل محدود بورژوازی کنار افکنده شود، ثروت چیست مگر عمومیت یافتن نیازها، ظرفیت‌ها، لذت‌ها، نیروهای تولیدی و... افراد انسان که در عرصه مبادله عمومی بوجود آمده‌اند؟ ثروت چه معنایی دارد به غیر از کنترل کامل انسان بر نیروهای طبیعت-نیروهای خود او و نیز نیروهای به اصطلاح "طبیعت"؟ ثروت چه معنایی می‌دهد غیر از پرداختی ماهرانه از قابلیت‌های خلاقه انسان بی هیچ پیش شرطی مگر تحول تاریخی قبلی‌اش که تمامیت این تحول-یعنی تحول تمام قدرت‌های انسانی، که با هیچ معیار از پیش تعیین شده‌ای سنجیده نمی‌شوند- را به هدفی در خود تبدیل می‌کند؟ این چیست به غیر از موقعیتی که انسان خود را در آن در هیچ شکل تعیین شده‌ای باز تولید ننموده، بلکه تمامیت خود را تولید می‌کند؛ جانی که او نمی‌کوشد چیزی که در گذشته شکل گرفته است باقی بماند، بلکه در حرکت مطلق شدن است؟ در اقتصاد سیاسی بورژوازی- و در مرحله‌ای از تولید که این اقتصاد سیاسی با آن تطابق دارد- این پرداخت کامل از آنچه که در درون انسان است به عنوان بیگانگی کامل ظاهر می‌شود، و تخریب تمام مقاصد ثابت و یک طرفه به عنوان قربانی کردن غایت در خود در مقابل یک جبر تماماً خارجی تجلی می‌کند.»

حتی در این شکل به غایت غیربشری شده، و ظاهراً متضاد، ایده آل بشردوستانه تکامل آزادانه فرد، از تمام مراحل پیشین تاریخ (به تحقق) نزدیک‌تر است، و فقط در انتظار گذر از آن چیزی است که مارکس در عبارتی ماندنی، آن را مرحله ماقبل تاریخی جامعه بشری خوانده است - عصر جوامع طبقاتی که سرمایه‌داری آخرین آن‌هاست - به عصری

که انسان در آن کنترل سرنوشت خود را در دست دارد، عصر کمونیسیم.

اینست که منظر مارکس بطور شگفت انگیزی نیروی متحد کننده است. مدل او در مورد تکامل اجتماعی و اقتصادی (برخلاف مدل هگل)، می تواند در بررسی تاریخ برای رسیدن به نتایج پر ثمر و بکری به جای اینهمانگونی بکار گرفته شود؛ اما همزمان می تواند به عنوان گشوده امکانات منطقی نهان در تعدادی عبارات اولیه و تقریباً بدیهی (آگزئیوماتیک) در مورد طبیعت انسان نیز عرضه شود - بررسی ای دیالکتیکی از تضاد کار و سرمایه، و تقسیم کار (۲). این مدلی است از واقعیات؛ اما اگر از زاویه ای کمی متفاوت تر به آن نگرسته شود، همین مدل به ما ارزش داوری هائی را عرضه می دارد. این چند بعدی بودن تئوری مارکس سبب می شود تا همه، مگر محدودبینان و پیش داوران، برای وی، حتی وقتی که با او توافق نظر ندارند، احترام قائل بوده و تحسینش نمایند. در عین حال وقتی که خود مارکس مطلب را برای خواننده ای ننوشته است، بلاشک بر مشکل بودن متن نیز می افزاید.

موردی از این پیچیدگی را باید بویژه مورد اشاره قرار داد: این امر به امتناع مارکس در جدا کردن رشته های مختلف آکادمیک از یکدیگر برمی گردد. اما می توان به جای او این کار را انجام داد. ژوزف شومپیتر متوفی، یکی از تیزبین ترین نقادان مارکس، کوشید تا بین مارکس جامعه شناس و مارکس اقتصاددان تمیز قائل شود؛ و انسان می تواند به راحتی مارکس تاریخ دان را هم تشخیص دهد. اما اینچنین تقسیمات مکانیکی گمراه کننده بوده، و تماماً مغایر با متد مارکس اند. این اقتصاددانان آکادمیک بورژوا بودند که کوشیدند تا خط فاصلی قطعی بین تحلیل های ایستا و پویا بکشند، به این امید که با تزریق چند عنصر "پویائی بخش" به سیستم ایستا آنرا به دیگری تبدیل نمایند. همانگونه که اقتصاددانان آکادمیک هنوز هم در فکر پروراندن یک مدل "توسعه اقتصادی" شسته و رفته اند، که ترجیحاً قابل بیان در معادلات ریاضی هم باشد، و تمام آنچه را که در این مدل جای نگیرد به حوزه عمل "جامعه شناسان" احاله می کنند - جامعه شناسان آکادمیک نیز در سطحی پائین تر از فعالیت علمی دست به ایجاد چنین تمایزاتی می زنند، و تاریخ دانان حتی در سطحی از آن هم پائین تر بدان مبادرت می ورزند. اما این طریق مارکس نیست. نیروهای مادی تولید و روابط اجتماعی تولید مطابق با آن (یعنی سازمان اجتماعی در وسیع ترین مفهومش)، نمی توانند از یکدیگر جدا گردند. "ساخت اقتصادی جامعه با کلیت این روابط تولیدی شکل می گیرد" (پیشگفتار، مجموعه آثار، جلد ۱۳، ص ۸). تکامل اقتصادی نمی تواند تا سطح رشد اقتصادی ساده شود، تا چه رسد به تقلیل آن به انواع فاکتورهای مجزای از یکدیگر، مانند قابلیت تولیدی یا نرخ انباشت سرمایه. (به شیوه ای که اقتصاددان عامه گرای مدرن مدعی بود، وقتی که مثلاً ۵ درصد درآمد ملی سرمایه گذاری شده باشد، رشد اقتصادی حاصل می گردد. (۳) این مساله نمی تواند جز در ارتباط با دوره های تاریخی و ساخت های اجتماعی معین مورد بحث قرار گیرد. بحث شیوه های تولیدی ماقبل سرمایه داری... مثال درخشانی در این مورد است، و در عین



حال روشن می‌کند که اگر ماتریالیسم تاریخی را به عنوان تفسیری اقتصادی (یا جامعه‌شناسانه) از تاریخ ادراک نمائیم، تماماً مرتکب خطا شده‌ایم.

با اینهمه حتی اگر کاملاً به این امر آگاه هم باشیم که نباید مارکس را به بخش‌هایی مطابق با تخصص‌های آکادمیک زمان خود تقسیم نمائیم، کماکان ممکن است که ادراک وحدت تفکر او برایمان مشکل باشد. چرا که بخشاً تلاش صرف در شرح سیستماتیک و روشن، مارا به جهتی می‌کشاند که جنبه‌های مختلف تفکر او را به ترتیب مورد بحث قرار دهیم، به جای اینکه آن‌ها را همزمان بنگریم؛ بخشاً نیز به خاطر اینکه وظیفه تحقیق و اثبات علمی در مرحله‌ای، بهر رو، ما را وادار می‌کند که همان کار را انجام دهیم. این یکی از دلایلی است که بعضی از نوشته‌های انگلس که شرح روشن را هدف خود قرار داده‌اند، این احساس را به دست می‌دهند... که بدرجه‌ای تفکر مارکس را زیاده از حد ساده نموده و یا آنرا رقیق کرده‌اند. چند نوشته مارکسیستی زمان‌های متاخرتر، مثلاً ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی استالین، در این زمینه بسیار پیشتر رفته‌اند؛ شاید هم زیادی پیش رفته‌اند. معکوساً این گرایش که بر وحدت دیالکتیکی و وابستگی متقابل مارکس تاکید شود، ممکن است صرفاً به تعمیم‌هایی مبهم در مورد دیالکتیک یا مشاهداتی از این قبیل منجر شود که روینا به طور مکانیکی یا در کوتاه مدت توسط زیر بنا تعیین نمی‌گردد، بلکه بر عکس بر آن تاثیر متقابل داشته و هر از چند گاهی ممکن است آنرا تعیین نیز بنماید. چنین عباراتی ممکن است حائز ارزش آموزشی باشند، و به عنوان تضمین‌هایی در مقابل زیاده از حد ساده کردن نظرات مارکسیستی بکار برده شوند (و درست به این خاطر است که انگلس در نامه معروف خود به بلوخ به آن‌ها اشاره دارد)، اما در واقعیت مارا زیاد به پیش نمی‌برند. همانگونه که انگلس در نامه‌اش به بلوخ (۵) اشاره دارد، برای اجتناب از این مشکلات راهی اطمینان بخش وجود دارد. آن راه این است: "مطالعه این تئوری از سرچشمه‌های آن و نه دست دوم". به این خاطر است که شکل‌بندی‌ها، که خواننده می‌تواند در آن مارکس را درحالی‌که واقعاً فکر می‌کند، تعقیب نماید، شایسته مطالعه‌ای درخور می‌باشد.

اکثر خوانندگان بیشتر به یک وجه اصلی اثر توجه خواهند داشت: بحث مارکس در مورد دوره‌های تکامل تاریخی، که زمینه لیست کوتاهی است که در مقدمه نقد اقتصاد سیاسی آمده است. این امر به خودی خود موضوع پیچیده‌ای است، و از ما توقع می‌رود که با تکامل اندیشه‌های مارکس و انگلس در مورد تاریخ و تحولات تاریخی، و سرنوشت دوره‌بندی‌ها یا تقسیمات اصلی تاریخی آن‌ها در مباحثات بعدی مارکسیستی، آشنائی داشته باشیم.

فرمول‌بندی کلاسیک دوران‌های پیشرفت بشری در پیشگفتار نقد اقتصاد سیاسی، که گروندریسه پیش‌نویسی از آنست، آمده است. در آنجا مارکس پیشنهاد کرد که "در طرح وسیع مساله، می‌توانیم شیوه‌های تولید آسیائی، باستانی، فئودالی و بورژوائی مدرن را به

عنوان دوره‌هایی از پیشرفت شکل‌بندی اقتصادی جامعه تعیین نمائیم." تحلیل‌هایی که او را به این نقطه نظر، و مدل تنوریک تحول اقتصادی که این نظر بر آن دلالت دارد، رهنمود شد در پیشگفتار مورد بحث واقع نشده‌اند؛ اگر چه عباراتی در نقد و در کاپیتال (به ویژه جلد ۳) بخشی از آن‌ها را تشکیل می‌دهند، یا بدون آن‌ها درکشان مشکل است. از طرفی دیگر، شکل‌بندی‌ها تقریباً به طور کلی به این مسئله می‌پردازد. از این روست که این اثر، برای آن‌هایی که می‌خواهند راه‌های اندیشیدن مارکس را بطور کلی، یا برخورد او به مسئله تحول و طبقه‌بندی تاریخی را به طور مشخص درک نمایند، منبعی اساسی است.

این بدان معنی نیست که ما باید فهرستی را که مارکس در مورد دوره‌های تاریخی در پیشگفتار و یا در شکل‌بندی‌ها ارائه می‌کند، بپذیریم. همانگونه که خواهیم دید، بخش‌هایی از اندیشه‌های مارکس توسط وفادارترین پیروانش بیش از این فهرست مورد تجدید نظر قرار گرفته‌اند - و تازه نه ضرورتاً با توجیه یکسان. مارکس و انگلس هم برای مابقی عمر خود با آن‌ها راضی و خشنود نبوده‌اند. این فهرست، و مباحثات زمینه‌ای زیادی در شکل‌بندی‌ها، نه محصول تنوری که نتیجه مشاهده‌اند. تنوری عمومی ماتریالیسم تاریخی فقط بر این دلالت دارد که باید تسلسلی از شیوه‌های تولیدی موجود باشد، اگرچه نه هیچ شیوه معینی و نه شاید حتی در یک ترتیب ویژه از پیش تعیین شده‌ای. (۶) مارکس با مشاهده مدارک تاریخی واقعی فکر کرد که می‌تواند تعداد معینی از شکل‌بندی‌های اجتماعی - اقتصادی و تسلسل معینی از آن‌ها را تمیز دهد. اما اگر او در مشاهدات خود دچار خطا شده، یا اگر این مشاهدات بر اطلاعات ناکافی و بنا براین گمراه کننده‌ای استوار بوده‌اند، تنوری عمومی ماتریالیسم تاریخی خدشه‌ناپذیر باقی خواهد ماند. امروزه دیگر این امر مورد قبول همگان است که مشاهدات مارکس و انگلس در باره دوره‌های ماقبل سرمایه‌داری بر مطالعات بسیار غیردقیق‌تری از آن‌ها که به توصیف و تحلیل مارکس از سرمایه‌داری منجر شده است، استوار بوده است. مارکس انرژی خود را بر مطالعه سرمایه‌داری متمرکز نمود؛ و به بقیه تاریخ به درجات مختلفی از جزئیات، و عمدتاً تا آنجا که به منشاء و تکامل سرمایه‌داری مربوط بودند، پرداخت. هم مارکس و هم انگلس، تا آنجا که به تاریخ مربوط است، غیر تاریخ‌دانانی پرمطالعه بودند و نبوغ و تنوریشان به آن‌ها امکان داد که از مطالعاتشان بسیار بهتر از هر معاصر دیگر خود، بهره ببرند. اما آن‌ها به متونی که در دسترسشان قرار داشت و بسیار محدودتر از آن چیزی است که امروزه موجود است، متکی بودند. پس سودمند است که به اختصار به بررسی آنچه را که مارکس و انگلس از تاریخ می‌دانستند و آنچه را که نمی‌توانستند راجع به آن بدانند، بپردازیم. این بدان معنی نیست که دانش آن‌ها برای پرداخت ماهرانه تنوری‌هایشان در مورد جوامع غیر سرمایه‌داری، ناکافی بوده است؛ چه بسا کاملاً کافی هم بوده باشد. این وسواس حرفه‌ای فضلا است که صرف روی هم انباشتن کتاب‌ها و مقالات را، عامل پیشرفت ادراک می‌دانند؛ در حالیکه این امر فقط کتابخانه‌ها را پرخواهد کرد. با اینهمه بدیهی است که آگاهی از فاکت‌هایی که مبنای تحلیل‌های

تاریخی مارکس را تشکیل می‌دهند، برای درک آن تحلیل‌ها مطلوب می‌باشند.

تا آنجا که تاریخ (یونانی-رومی) عهد باستان مورد نظر است، مارکس و انگلس به همان اندازه دانش پژوهان این زمان، که صرفاً بر منابع ادبی خالص اتکا دارند، معرفت داشتند. اگر چه حجم زیادی از کارهای باستان‌شناسانه و مجموعه کتیبه‌هایی که از آن هنگام تا بحال در مطالعه عهد باستان کلاسیک انقلاب ایجاد کرده‌اند، و نیز نوشته‌های به دست آمده از آن عهد، به هنگام نگارش شکل‌بندی‌ها در اختیارشان قرار نداشت. (شلیمن حفاری‌های خود را در تروی تا سال ۱۸۷۰ آغاز نکرد و جلد اول *Corpus Inscriptionum Latinarum* تا سال ۱۸۷۰ انتشار نیافت.) مارکس و انگلس به عنوان کسانی که دارای تحصیلات کلاسیک بودند، در مطالعه به زبان‌های لاتین و یونانی هیچ اشکالی نداشتند و می‌دانیم که حتی با آثار بسیار پیچیده‌ای چون *Ammianus Marcellinus, Cassiodorus* یا *Orosius* آشنا بودند. (۷) اما از سوی دیگر تحصیلات کلاسیک و آثار موجود در آن زمان، مطالعه‌ای جدی در باره مصر و خاورمیانه باستان را ممکن نمی‌ساختند. در حقیقت مارکس و انگلس در این زمان به این منطقه نپرداختند و حتی اشارات پراکنده نیز در این مورد نسبتاً کمیاب‌اند؛ البته این بدین معنی نیست که مارکس و انگلس از مسائل تاریخی این منطقه سرسری گذشتند. (۸)

در حوزه تاریخ شرق موقعیت آن‌ها متفاوت بود. هیچ شاهی در دست نیست تا نشان دهد که قبل از سال ۱۸۴۸ چه مارکس و چه انگلس در این باره فکری کرده و یا چیز زیادی خوانده باشند. ممکن است از آنچه که در سخنرانی‌هایی پیرامون فلسفه تاریخ هگل در مورد شرق وجود دارد (که چندان مهم هم نمی‌باشد)، و اطلاعات دیگری که احتمالاً در اختیار تحصیل کرده‌های آلمانی آن زمان قرار داشته، چیز بیشتری در این مورد نمی‌دانستند. تبعید در انگلستان، تحولات تاریخی دهه ۱۸۵۰ و بالاتر از همه مطالعات اقتصادی مارکس، دانش آن‌ها را بطور سریعی ارتقا داد. مارکس با مطالعه و یا مطالعه مجدد اقتصاددانان کلاسیک در اوایل دهه ۱۸۵۰ در باره هندوستان کسب دانش نمود. (اصول جی. اس. میلز، آدام اسمیت، درسنامه‌های مقدماتی ریچارد جونز در سال ۱۸۵۱. (۹) در سال ۱۸۵۳، مارکس به چاپ مقالاتی در مورد چین (۱۴ ژوئن) و در مورد هندوستان (۲۵ ژوئن) در نیویورک دیلی تریبون مبادرت ورزید. واضح است که در این سال ذهن او و انگلس عمیقاً متوجه مسأله تاریخی شرق بود، تا جایی که انگلس تصمیم به آموختن زبان فارسی می‌گیرد. (۱۰) در آغاز تابستان ۱۸۵۳ در مکاتبات خود به جغرافیای تاریخی عربستان، نوشته کشیش سی. فوستر؛ سفرنامه‌های برنیر اثر سر ویلیام جونز شرق‌شناس و اسناد پارلمانی در مورد هندوستان، و تاریخ جاوه استمفورد رافلز، اشاره می‌نمایند. (۱۱) فرض این مسأله که دیدگاه‌های مارکس در مورد جامعه آسیایی نخستین فرمول‌بندی کامل خود را در این دوره یافت، فرضی معقول است. همانگونه که خواهیم دید، این فرمول‌بندی‌ها بر مطالعاتی غیر شتابزده استوار بودند.

از طرفی دیگر به نظر می‌رسد که مطالعه مارکس و انگلس در باره فنودالیسم اروپای غربی، به شیوه‌ای متفاوت به پیش رفته است. مارکس در جریان تحقیقات جاری در مورد تاریخ کشاورزی قرون وسطی قرار داشت، که در اساس کارهای هانسن، مایتنسن و ماورر بودند، که در جلد اول سرمایه به آن‌ها اشاره رفته است؛ اما علائم کمی در دست است که در این دوره او بطور جدی علاقمند به بررسی مسأله تحول کشاورزی یا سرواژ قرون وسطی بوده است. (ماخذ در ارتباط با سرواژ واقعی مربوط به اروپای شرقی و به ویژه رومانی می‌باشند.) این فقط پس از چاپ جلد اول سرمایه (یعنی در عین حال پس از نوشتن بخش‌هایی از جلد‌های دوم و سوم آن) و به ویژه پس از مطالعه جدی ماورر توسط مارکس در سال ۱۸۶۸ است، که این مسأله ظاهراً مشغله ذهنی این دو رفیق را تشکیل می‌دهد. از آن به بعد او و انگلس، تحقیقات ماورر را مبنای دانش خود در این زمینه می‌دانند. (۱۲) اگر چه به نظر می‌رسد که خود مارکس به آنچه که ماورر و دیگران در مورد جامعه دهقانی اولیه توضیح داده بودند، بیشتر علاقمند شده باشد تا به مسأله سرواژ، در حالیکه به نظر می‌رسد که انگلس از همان آغاز نسبت به این امر نیز علاقمند بوده است، و بر مبنای مطالعات ماورر آنرا در اثر خود مارک (که در سال ۱۸۸۲ نوشته شده) بررسی کرده است. در بعضی از آخرین نامه‌های بین مارکس و انگلس در سال ۱۸۸۲ به تحول تاریخی سرواژ پرداخته شده است. (۱۳) به روشنی به نظر می‌رسد که توجه مارکس در اواخر حیاتش، یعنی وقتی که مسائل روسیه به طور روز افزونی ذهن او را مشغول کرده بودند، به این امر جلب می‌گردد. بخش‌هایی از جلد سوم سرمایه که به انتقال اجاره (رانت) می‌پردازد، هیچ اثری از مطالعه‌ای جز، به جز در مورد کشاورزی فنودالی غربی به دست نمی‌دهد.

مارکس به منشاء قرون وسطانی بورژوازی و به تجارت و امور مالی فنودالی - همانگونه که از جلد سوم سرمایه پیداست - علاقه بسیار بیشتری داشته است. آشکار است که وی نه تنها آثار عمومی مربوط به غرب قرون وسطی را مطالعه کرده بود، بلکه تا جائیکه در دسترس بوده‌اند، متون تخصصی راجع به قیمت‌ها در قرون وسطی (اتورولد راجرز) و بانکداری و پول رایج و تجارت این عصر را نیز مطالعه کرده بود. (۱۴) البته مارکس این آثار را در دوره مطالعات فشرده خود (در سال‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰) خوانده بود، که این تحقیقات تازه آغاز شده بودند؛ اینست که بعضی از منابع مورد استفاده او در تاریخ کشاورزی و تاریخ تجارت بایستی به عنوان آثاری مهجور ارزیابی گردند. (۱۵)

به طور کلی، انگلس علاقه‌ای بیشتر از مارکس به مطالعه غرب قرون وسطی و به ویژه آلمان قرون وسطی داشت. او آثار دست اول بسیار و تکنگاریهای محلی زیادی را مطالعه می‌کرد. طرح تاریخ ادوار قدیمی آلمان و ایرلند را پیش نویس کرده بود؛ او نه تنها به اهمیت شواهد زبان شناسانه، بلکه به ارزش دست‌آوردهای باستان‌شناسی نیز وقوف کامل داشت (به ویژه کارهای اسکاندیناوی، که مارکس در دهه ۱۸۶۰ از آن‌ها با عنوان ممتاز یاد می‌نماید). انگلس به اندازه هر دانشمند عصر حاضر به اهمیت اسناد اقتصادی قرون

سیاه واقف بود. با اینهمه از این گمان نمی‌توان گریخت که همچون مارکس علاقه او بیشتر به مطالعه جامعه دهقانی عهد باستان بوده است، تا به تکامل زمینداری.

تا آنجا که جامعه کمونی اولیه مورد نظر است، می‌توان گفت که نظرات مارکس و انگلس با مطالعه آثار دو نویسنده به طور قطعی تحول پذیرفت: گتورگ فن ماورر که کوشید تا وجود مالکیت کمونی را به عنوان مرحله‌ای در تاریخ آلمان نشان دهد، و بالاتر از همه لویس مورگان که کتاب او به عنوان جامعه باستانی (۱۸۷۷) مبنای تحلیل آن‌ها از کمون‌گرایی اولیه قرار گرفت. مارک اثر انگلس (۱۸۸۲) به نویسنده اولیه و منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت او به میزان بالائی به دومین نویسنده مدیونند. مارکس و انگلس به معنی‌ای، اثر ماورر را رهائی دانش پژوهی از (قید) قرون وسطی گرایی رمانتیکی می‌دانستند که بر علیه انقلاب فرانسه عکس العمل نشان می‌داد. همانگونه که دیدیم اثر ماورر در سال ۱۸۶۸ تأثیری اساسی بر آن‌ها بر جای گذاشت. (عدم سمپاتی آن‌ها با چنین رمانتیسیسمی، می‌تواند تا حدودی بی‌توجهی نسبی‌شان را نسبت به تاریخ فنودالیزم غربی توجیه کند.) فراتر از قرون وسطی به گذشته برگشتن، به اعصار اولیه تاریخ انسان نگاه کردن، همانگونه که ماورر هم چنین کرد، به نظر هم آوا بودن با تمایل سوسیالیستی بود - اگر چه دانشمندان آلمانی که چنین کردند سوسیالیست هم نبودند. (۱۶) البته لویس مورگان در یک محیط سوسیالیستی تخیلی رشد کرده و به روشنی رابطه بین مطالعه جامعه اولیه و آینده را مطرح نمود. پس طبیعی بود که مارکس پس از چاپ اثر او تشابهی بین نتایج وی و دست آوردهای خود مشاهده نماید، از این اثر استقبال کند و آنرا مورد استفاده قرار دهد؛ و مثل همیشه دین خود را با صداقت علمی فراوان، که خصلت او به عنوان یک دانشمند بود، به مورگان ادا نمود. منبع سومی که مارکس به کرات در سالهای آخر عمرش از آن بهره گرفت، انبوه منابع حاصله از دانش پژوهی روسی، به ویژه اثر ام. ام. کووالوسکی بود.

بنابراین در دوره‌ای که شکل‌بندی‌ها نوشته می‌شد، دانش مارکس و انگلس راجع به جامعه اولیه در مراحل اول خود بود. اطلاعات آن‌ها در این مورد بر هیچ دانش جدی‌ای از جوامع قبیله‌ای استوار نبود؛ زیرا مردم شناسی مدرن در طفولیت خود بود، و علی‌رغم اثر پریسکات (که مارکس آن را در ۱۸۵۱ خوانده و ظاهراً در شکل‌بندی‌ها نیز از آن استفاده کرده بود)، اطلاعات آن زمان در مورد تمدن ماقبل کلمبوس قاره آمریکا نیز همان وضع را داشت. تا چاپ اثر مورگان، بیشتر نظراتشان در مورد جوامع اولیه، بخشاً بر اسناد و اطلاعات مربوط به شرق، ولی اساساً بر اطلاعات راجع به اروپای آغاز قرون وسطی یا مطالعه بقایای کمونی اروپا استوار بود. در این میان آثار مربوط به اسلاوها و اروپای شرقی نقش عمده‌ای بر عهده داشتند، چرا که دوام چنین بقایائی در این مناطق از قدیم توجه دانشمندان را به خود جلب کرده بود. تقسیم بندی آن‌ها به چهار گونه اساسی - شرقی (هندی)، یونانی - رومی، ژرمانیک (آلمانی) و اسلووانیک (ص ۹۵) - با سطح دانش آن‌ها در سال ۱۸۵۰ تطبیق دارد.

تا آنجا که به تاریخ تکامل سرمایه‌داری بر می‌گردد، در پایان دهه ۱۸۵۰ مارکس دیگر در این زمینه متخصصی قابل توجه بود. دانش او در این مورد چندان بر متون تاریخ اقتصادی که در آن زمان به زحمت وجود داشتند، متکی نبود، بلکه بر ده‌ها جلد کتب تنوری اقتصادی که مارکس بر آن‌ها احاطه کامل داشت، استوار بود. بهر رو چگونگی دانش او به حد کافی آشکار است. نگاه مختصری به کتابنامه‌هایی که در اکثر چاپ‌های کاپیتال آمده است، نمایان‌گر این حقیقتند. باید پذیرفت که با استانداردهای امروزی، اطلاعات موجود در دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ بی‌حد و حصر ناقص بودند، با اینهمه نمی‌توان روی آنها خط بطلان کشید، به ویژه وقتی که توسط مردی تیزهوش چون مارکس مورد بهره‌برداری واقع شده باشند. پس ممکن است (مثلاً) استدلال شود که دانش ما در مورد صعود قیمت‌ها در قرن شانزدهم و نقش شمش‌های طلای آمریکا در آن فقط از سال ۱۹۲۹ به بعد بر مبنای معتبر و مستندی استوار شده است. آسان است فراموش کنیم که در این باره حتی قبل از مرگ مارکس اثری اساسی در دسترس قرار داشت؛ (۱۷) و حتی آسان‌تر از آن ممکن است فراموش کنیم که حتی بسیار متقدم‌تر از آن در این باره به اندازه کافی شناخت وجود داشت که بحثی روشنگرانه چون بحث مارکس در نقد اقتصاد سیاسی را، مجاز دارد. (۱۸) به زحمت این نیاز را احساس می‌کنم تا اضافه نمایم که مارکس و انگلس ارتباط خود را با آثار بعدی در این زمینه حفظ نمودند.

تا همین حد در مورد سطح دانش تاریخی مارکس و انگلس کفایت می‌کند. می‌توانیم این بحث را به شکل زیر خلاصه کنیم. دانش آن‌ها (در هر حال وقتی که شکل‌بندی‌ها نوشته می‌شد) در خصوص ماقبل تاریخ، در مورد جوامع کمونی اولیه و آمریکای ماقبل کلمبوس کم وسعت، و در مورد آفریقا تقریباً در حد هیچ بود. دانش آن‌ها در باره خاورمیانه باستانی تعریف چندانی نداشت، اما به نحو قابل ملاحظه‌ای در مورد بخش‌هایی از آسیا، به ویژه هندوستان، بهتر بود، گرچه در مورد ژاپن نمی‌توان چنین حکمی صادر کرد. در مورد عهد باستان کلاسیک و اروپای قرون وسطی از دانش خوبی برخوردار بودند، گرچه علاقه مارکس و تا حدودی هم انگلس در این مورد ناهمگون است. لیکن در باره آغاز سرمایه‌داری از دانش بسیار بالایی برخوردار بودند. هر دوی آن‌ها از مشتاقان مطالعه تاریخ بودند. اگرچه احتمالاً در حیات حرفه‌ای مارکس دو دوره وجود دارد که او خود را به نحو ویژه‌تری با تاریخ جوامع ماقبل صنعتی یا غیر اروپایی مشغول ساخته بود: دهه ۱۸۵۰، یعنی دوره‌ی ما قبل نگارش نقد اقتصاد سیاسی، و دهه ۱۸۷۰، یعنی دوره‌ی پس از انتشار جلد اول سرمایه و هنگام نگارش عمده جلد‌های دوم و سوم. در این دوره‌ها به نظر می‌رسد که مارکس به مطالعات تاریخی، به ویژه در مورد اروپای شرقی و جامعه اولیه، احتمالاً در ارتباط با امکان انقلاب در روسیه، بازگشت نموده باشد.

## یادداشت‌ها

۱) برای توضیح انگلس در مورد تحول انسان از میمون، و نیز تفاوت بین انسان و دیگر پستانداران به نوشته او در سال ۱۸۷۸ تحت عنوان "نقش کار در انتقال میمون به انسان" در دیالکتیک طبیعت، جلد ۲۰ مجموعه آثار، ص ۵۵-۴۴۴ نگاه کنید.

۲) مارکس -هر خلاف هگل- به امکان، و (در مرحله‌ای از تفکرش) ضرورت ارائه مجرد و ازبیشی تئوریش شیفتگی نداشت. نگاه کنید به بخش مربوط به "متد اقتصاد سیاسی"، در مقدمه (چاپ نشده) بر نقد اقتصاد سیاسی (مجموعه آثار، جلد ۱۳، ص ۹-۶۳۱) که در آن جا اهمیت این روش بحث می‌شود. بخش ذکر شده مثل هر اثر دیگری که مارکس در این مرحله حساس از تفکرش نوشته است، درخشان، عمیق و مهیج می‌باشد.

۳) مارکس کاملاً به چنین ساده کردن‌هایی و استفاده از آن‌ها (اگر چه مهمشان نمی‌دانست) آگاهی داشت. اینست که پیشنهاد نمود که مطالعه رشد تاریخی قابلیت تولیدی، می‌تواند راهی باشد که از آن طریق بتوان به درجه‌ای به نظر آدم اسمیت در مورد اقتصادهای راکد و پویا اهمیت علمی بدیم. مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی، جلد یک مجموعه آثار، ص ۶۱۸.

۴) این امر توسط ناقدین تواناتر مارکسیسم به رسمیت شناخته شده است. اینست که لیشت‌هایم به درستی خاطر نشان می‌کند که تئوری‌های ماکس وبر (در مورد مذهب و سرمایه‌داری یا جامعه شرقی) بدیلی برای کارهای مارکس نیستند. این جنبه‌ها یا توسط او پیش بینی شده‌اند و یا می‌توانند در چهارچوب (بحث‌های) او جای بگیرند. مارکسیسم (۱۹۶۱) ص ۳۸۵؛ "مارکس و شیوه تولید آسیائی" (مقالات سن آنتونی، ۱۴، ۱۹۶۳)، ۱۰۶.

۵) به یوزف بلوخ، ۲۱-۹-۱۸۹۰.

۶) بدیهی است که در این مورد محدودیت‌های معینی وجود دارد: یک شکل‌بندی اجتماعی - اقتصادی که بر سطح معینی از تکنولوژی استوار است (مثلاً ماشین بخارا)، احتمالاً نمی‌توانست قبل از شکل‌بندی‌ای به وجود آید که به ماشین بخار نیازی نداشته است.

۷) مارکس وانگلس در باره تاریخ آلمان (برلن، ۱۹۵۳)، ۱، ۸۸، ۶۱۶، ۴۹.

۸) به نامه انگلس به مارکس در ۱۸ می، ۱۸۵۳ در مورد منشاء بابل؛ و انگلس به مارکس، ۶ ژوئن ۱۸۵۳ نگاه کنید.

۹) کارل مارکس، وقایع زندگیش، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۳۹.

۱۰) نامه انگلس به مارکس، ۶ ژوئن، ۱۸۵۳.

۱۱) مکاتبات ۱۸ مه - ۱۴ ژوئن. در میان منابع مورد اشاره مارکس، در نوشته‌های بین مارس و دسامبر ۱۸۵۳، می‌توان از هندوستان مدرن نوشته جی کمپل (۱۸۵۲)؛ عهدنامه‌های تجاری هند شرقی نوشته جی چایلد (۱۶۸۱)؛ تاریخ دولت‌های عثمانی نوشته فن هامر (۱۸۵۳)؛ تاریخ هندوستان نوشته جیمز میل (۱۸۲۶)؛ بحثی در باره تجارت، از انگلستان تا هند شرقی، نوشته توماس مورن (۱۹۲۱)؛ انگلستان و هند شرقی... نوشته جی پلکسون (۱۹۹۷) و نامه‌هایی از هند شرقی نوشته سانتیکول (۱۸۴۸)؛ و همچنین چند اثر دیگر و اسناد پارلمانی، یاد نمود.



- ۱۲) جی هاسن، پایان سرواژ و انتقال روابط بین لرد فنودال و دهقان در دوک نشین‌های شلویگ و هولشتاین (سن پترزبورگ، ۱۸۶۱). آگوست مایتسن، زمین و شرایط کشاورزی در دولت پروس (برلین، ۱۸۶۶): جی فن ماورر، مقدمه بر تاریخ مارک، دربار فنودالی، روستا و قانون اساسی شهر، و قدرت اداری، مونیخ ۱۸۵۴: تاریخ بیگاری، وغیره در چهار جلد (۲ - ۱۸۶۲).
- ۱۳) نامه‌های مارکس به انگلس ۱۴ مارس، ۱۸۶۸: انگلس به مارکس ۲۵ مارس، ۱۸۶۸: مارکس به ورا زاسولویچ، ۸ مارس، ۱۸۸۱: انگلس به بیل، ۲۳ سپتامبر، ۱۸۸۲.
- ۱۴) نامه‌های انگلس به مارکس، ۱۵ دسامبر ۱۸۸۲: مارکس به انگلس، ۱۶ دسامبر ۱۸۸۲.
- ۱۵) اثر تورولد راجرز به عنوان نخستین تاریخ معتبر قیمت‌ها در آن زمان، در جلد اول کاپیتال مورد تقدیر قرار گرفته است (چاپ تور زیر نویس ۱۶۹۲): ک. د. هولمن، امور اداره شهر در قرون وسطی (بز، ۹ - ۱۸۲)، این آخری به کرات در جلد سوم کاپیتال مورد استفاده واقع شده است.
- ۱۶) مانند هولمن، وینکارد، تاریخ کار... در فرانسه (۱۸۴۵)، یا کیند لینر، تاریخ شریط تحت سلطگی در آلمان (۱۸۱۸).
- ۱۷) نامه انگلس به مارکس، ۲۵ مارس ۱۸۶۸.
- ۱۸) سوتبیر، تولید فلزات قیستی و رابطه ارزشی بین طلا و نقره از زمان کشف آمریکا... (گوتا، ۱۸۷۹)، انگلس از این اثر آگاه بود.
- ۱۹) مارکس به انگلس، مجموعه آثار، جلد ۱۳ (برلین، ۱۹۶۱)، ص ۹-۱۳۵ که به طور اتفاقی، نقدهای مدرن از توضیحات صرفاً پولی در افزایش قیمت‌ها را پیش‌بینی می‌کند.

# اسکاندیناویسم سرخ در کمینترن، بحران و انشعاب در حزب کمونیست سوئد ۱۹۲۴

نویسنده: لارش بیورلین

مترجم: روند م.

توضیحات مترجم

۱- این نوشته ترجمه‌ای است از نشریه «تاریخ کارگری» (Arbetar historia) شماره ۶۹ سال هجدهم (۱۹۹۴) که توسط بنیاد جنبش کارگری در سوئد منتشر می‌شود. این نشریه هر سه ماه یکبار منتشر شده و شامل مقالاتی در باره تاریخ جنبش کارگری، گزارشاتی در باره تحقیقات انجام شده و اسناد و منابع جدیدی که در دسترس قرار می‌گیرند می‌باشد. خوانندگان نشریه هم افراد علاقمند به تاریخ بطور عموم و هم محققین آکادمیک هستند. این نشریه بوسیله کمک مالی شورای فرهنگی دولتی این کشور منتشر می‌شود.

۲- همانطور که خود نویسنده «لارش بیورلین» Lars Björlin توضیح داده است، متون آلمانی در این نوشته به زبان اصلی‌اند و ترجمه نشده‌اند. من این متون را نیز به زبان فارسی برگردانده‌ام و از آنجا که خود با زبان آلمانی آشنایی نداشتم جهت ترجمه متون از آلمانی به سوئدی از کلاوس میسگلد Klaus Misgeld عضو هیات تحریریه «تاریخ کارگر» و نیز خانم مارگارتا هولمستروم Margareta Holmström کمک گرفته‌ام. طبیعی است بدون یاری آنها این ترجمه برای من ممکن نمی‌شد. بدین

وسيله از هردوی آنها سیاسگزاری می‌کنم.

۳- در ترجمه کلمات و اصطلاحات سوئدی سعی کرده‌ام حتی الامکان از دقیق‌ترین و مناسب‌ترین کلماتی که بنظرم رسیده استفاده کنم ولی با این وجود مطمئن نیستم در این کار کاملاً موفق شده باشم. همچنین در بسیاری موارد نویسنده از جملات خیلی طولانی برای ادای مطلب استفاده کرده است که بخودی خود کار ترجمه آن‌ها را مشکل‌تر می‌کند و علاوه بر این نبودن ضمایر مذکر و مؤنث در زبان فارسی چند برابر بر مشکل ترجمه این نوع مطلب می‌افزاید. من سعی کرده‌ام تا آنجا که می‌توانم و به اصل معنا لطمه نمی‌زند این جملات طولانی را که در بعضی موارد به تنهایی یک پاراگراف را تشکیل می‌دهند با سه یا چهار جمله جداگانه جایگزین کنم و با حروف ربط یا با ذکر مکرر اسامی افراد (بجای ضمایر مؤنث و مذکر) بهم ارتباط دهم. امیدوارم با این کار که بنظر من ضرورت داشت به مفهوم کردن بیشتر نوشته کمک کرده باشم.

۴- نویسنده در ابتدای نوشته یکی دوبار از هر حزب. سازمان یا شخصی بطور کامل نام می‌برد و سپس در ادامه مطلب تنها به ذکر حروف اول اسامی آنها اکتفا می‌کند. این کار البته باعث سهولت زیادی در نوشته می‌شود. من نیز سعی کرده‌ام در طول نوشته به تناوب از هردو شکل برای نام احزاب و سازمان‌ها و اشخاص استفاده کنم. مثلاً بجای حزب کمونیست سوئد گاه ح.ک.س. و به جای کمیته اجرایی کمینترن، ک.ا.ک. را به کار برده‌ام.

۵- در احزاب سوسیال دموکرات، کمونیست و چپ اروپای غربی و بویژه در اسکاندیناوی رسم بر این بوده و هنوز هم هست که مقامات رهبری حزب و دبیر کل آن دارای عناوین و وظایف جداگانه می‌باشند. مثلاً «رهبر» حزب که از نظر سیاسی مهمترین فرد است و «دبیرکل» که بیشتر امور اداری و سازماندهی را به عهده دارد و فرد شماره یک نیست. در برخی موارد از عنوان «سخنگوی حزب» هم استفاده می‌شود که می‌توان گفت تقریباً وظایفی مشابه رهبر حزب دارد. در حالیکه در احزاب کمونیست کشورهای اروپای شرقی سابق عادتاً دبیر کل فرد شماره یک حزب بشمار می‌رفت و می‌رود.

## توضیح «تاریخ کارگری»

یکی از نتایج فروپاشی شوروی و حزب کمونیست آن از جمله این بوده است که فضای جدیدی برای تحقیقات تاریخی نیز پیدا شده است. اسناد و مدارکی که تا کنون غیر قابل دسترس بودند از آرشیوهای مختلف بیرون آورده می‌شوند، اسناد و مدارکی که کمونیسم بین‌الملل و احزاب کمونیست عضو آن را در فاصله بین دو جنگ جهانی در پرتو روشنایی جدیدی قرار می‌دهد. حجم این اسناد و مدارک عظیم است و مشکلات بررسی این آرشیوها در مسکو که شرایط دسترسی و اجازه تحقیق در باره آن‌ها تقریباً هر روز تغییر می‌کند بی‌اندازه است.

لارش بیورلین تاریخدانی است که در طی سالیان متمادی، در باره کمونیسم سوئدی و بویژه شخص «ز. هوگلوند» "Z:Höglund" و نقش وی در حزب کمونیست سوئد (ح.ک.س.) و تأثیرات او بر آن حزب تحقیق کرده است. اینک وی به منابع جدیدی دسترسی پیدا کرده است که از سویی جواب به سوالات گذشته را ممکن می‌سازند و از سوی دیگر چشم‌اندازهای جدیدی را می‌توانند عرضه کنند. حاصل کار او نوشته‌ای است که از نظرتان می‌گذرد. هنوز اما گوشه‌های تاریک و مبهم زیادند. مطالعات آینده‌وی در باره آرشیوها مسلماً به تجدید نظر در ارزیابی ارزش‌ها خواهد انجامید.

دومین جریان بزرگ «تصفیه» در جنبش کمونیستی سوئد در فاصله سال‌های ۱۹۱۹\_۱۹۴۳، در پاییز سال ۱۹۲۹ روی داد. در آن تاریخ حزب کمونیست سوئد (ح.ک.س.) برای دومین بار و با پشتیبانی کامل کمیترین در مسکو، منشعب شد. اکثریت اعضا از حزب اخراج شدند در حالیکه اقلیت آن‌ها در کمیترین پذیرفته و بعداً به تدریج تحت رهبری آن سازمان در مسکو قرار گرفتند. این رویداد تأیید قطعی تسلط رهبری جناح استالین در کمیترین بود.

ریشه‌های این انشعاب مهم و اصلی در ح.ک.س. در سال ۱۹۲۹، به سال‌های اولیه دهه بیست برمی‌گردد. اختلافات دوجناح این حزب خیلی زود در همان اوایل دهه بیست خود را نمایان ساخت. جناحی که سعی می‌کردند سیاست کمونیستی را بر شرایط ملی کشور منطبق کنند و جناحی دیگر که قطعنامه‌های کمیترین را نقطه حرکت خود برای برقراری کمونیسم در سوئد قرار می‌دادند. دهه بیست، دهه آزمون کمونیسم سوئدی بود. جنبش کمونیستی سعی می‌کرد گاهی همراه و همزمان و گاهی در تقابل با رهبری کمیترین راه خود را به پیش برد. این اختلافات سپس به موارد اصلی مباحث در داخل حزب تبدیل شد و عبارت پردازی‌های کمیترین بزودی در وجود یک جناح «منشعبین راستگرا» در حزب کمونیست سوئد متبلور گردید. انشعاب راست در فرهنگ لغات کمیترین یک مفهوم و برداشت بین‌المللی بود. در ابتدای دهه بیست نگاه‌ها بر روی حزب کمونیست آلمان متمرکز شد. هنگامی که جریان وسیع بلشویزه شدن آغاز شد، این گرایش‌های راستگرایانه بود که قبل از هر چیز موجب تصفیه‌ها و تسویه حساب‌ها شد. سیاست تسویه حساب با «پل لوی» در آلمان، بزودی و با همان شدت در مورد بقیه احزاب از جمله احزاب

کمونیست اسکاندیناوی ادامه پیدا کرد.

شاید مبالغه باشد اگر بگوییم کمینترن به شیوه‌های گوناگون و برنامه عمل جداگانه در مقابل احزاب کمونیست اسکاندیناوی رفتار می‌کرد. ولی می‌توان اشاره کرد، در عین حال که تز گرایش راست‌گرایانه همراه با طرح بلشویک سازی برای تصفیه آنهایی که ادعا می‌شد بر پایه «اصول واقعی» کمونیسم قرار ندارند عرضه می‌شد، اما در ضمن در جریان سیاست عملی روزانه به امید اینکه سازمان‌های کمونیستی بیشتر رشد یابند و همچنین برای اینکه اثرات این جدال‌های درونی را حتی الامکان کاهش دهد، کمینترن به شیوه‌ای پراگماتیستی با آنها برخورد می‌کرد. برای مثال می‌توان ملاحظه کرد که کمینترن سیاست خود مبنی بر مخالفت و ضدیت با جناح‌ها و افرادی که ادعا می‌شد کمونیست واقعی نیستند را بشدت در مورد حزب کارگران نروژ و حزب کمونیست سوئد به مورد اجرا در می‌آورد، اما در عین حال به حزب کمونیست دانمارک (ح.ک.د.) که از همان ابتدا حزبی در هم ریخته بود کمک کرد تا دوباره متحد شوند.

سیاست کمینترن در مقابل احزاب کمونیست اسکاندیناوی یک سیاست یکدست و مکانیکی مبتنی بر تزاها و مصویات کنگره‌ای نبود، برعکس، به نظر من این طور می‌رسد که در مسکو سعی می‌شد نقطه حرکت خود را بر شرایط واقعی موجود هر کشور قرار دهند تا بیشترین بهره‌برداری ممکن سیاسی را از آن بعمل آورند. تنش در میان فعالین احزاب کمونیست اسکاندیناوی در مسکو موجود بود که خود را یکسو در طرفداری از «سیاست مطلوب» و از سوی دیگر در هواخواهی از «سیاست ممکن» نشان می‌داد. این اختلاف نظر ابعادی بسیارگسترده داشت. در سوئی (اتوی) جنبش متحد جهانی کمونیستی و در سوئی دیگر فعالیت روزانه و واقعی هر بخش آن جنبش قرار داشتند.

این نوشته تنها گامی نخستین است که برای ادامه تحقیق در باره جنبش کمونیستی سوئد عرضه داشته‌ام و در طی آن توانسته‌ام از منابع و اسناد آرشیو کمینترن در مسکو استفاده کنم. این تنها یک کوشش اولیه است، هنوز راه بسیار درازی در پیش است. در این نوشته سیاست کمینترن در مقابل احزاب کمونیست اسکاندیناوی و بویژه احزاب کمونیست نروژ و سوئد مورد اصلی بحث است. هیچ کدام از احزاب کمونیست شمال (اروپا) آنقدر قوی نبودند که بتوانند رهبری طبقه کارگر کشورهای خودشان را بدست گیرند. احزاب سوسیال دموکرات آلترناتیو اصلی سیاسی کارگران بودند. بنظر می‌رسد همین مسأله برای رهبری کمینترن که می‌خواست مصویات قطعنامه‌های کنگره‌ای را در مورد بلشویزه کردن و مرکزیت دادن هر چه بیشتر این احزاب و تقویت بین‌الملل کمونیست در مقابل بخش‌های جداگانه به مورد اجرا در آورد، تبدیل به یک مشکل بزرگ سیاسی شد. کمینترن بجای اینکه با هر بخش جداگانه وارد جدال شود، تصمیم گرفت همه بخش‌های اسکاندیناوی خود را زیر یک رهبری مرکزی قرار دهند که آن نیز بنوبه خود تحت رهبری کمینترن باشد. برای اینکه جنبش کمونیستی را در اسکاندیناوی تقویت نمود باید ابتدا

اعضای غیر کمونیست بخش‌های کمینترن را اخراج کرد. از بررسی همه منابع این چنین بر می‌آید که مشکل کمتر به «اعضای غیر کمونیست» و در واقع خیلی بیشتر به آن دسته از «رهبران» بخش‌های کمینترن مربوط می‌شود که حاضر نبودند تجاوز به حقوق دموکراتیک و آزادی عمل در سازمان‌های خود را به نفع یک مرکزیت بوروکراتیک در بین‌الملل بپذیرند.

### اختلافات درونی حزب کمونیست سوئد در پرتوی جدید

شب بین بیست و بیست یکم اوت ۱۹۲۴ حزب کمونیست سوئد عضو بین‌الملل سوم کمونیست دوباره شد. جناح اقلیت در داخل هیات اجرایی حزب پل تونل، کارل شیلبوم و اسکار سامونلسون با حمایت کمیته اجرایی کمینترن (ک.ا.ک.) و حدود سی نفر از طرفداران خود وارد دفتر حزب و اطاق‌های دفتر هیات تحریریه شدند. زت هوگلوند رهبر حزب و عمده‌ترین سخنگوی جناح اکثریت هیات اجرایی که در طول چندین سال مبارزه‌ای ایدئولوژیک را با (ک.ا.ک.) در ارگان اصلی حزب در باره نقش و موقعیت ح.ک.س. در برابر بین‌الملل به پیش برده بود، محبور به ترک پست خود به عنوان رئیس هیات تحریریه روزنامه «سیاست مردم» شد. اپوزیسیون (اقلیت) رهبری هیات تحریریه روزنامه را در دست گرفت و هنگامیکه زت هوگلوند و آن دسته از اعضای حزب که از قبول شرایط کمینترن برای پذیرش ح.ک.س. در بین‌الملل کمونیست سر باز زدند، از حزب اخراج شدند و بحران به یک امر واقع تبدیل شد.

اقدام علیه جناح اکثریت رهبری یعنی زت هوگلوند، فردریک استروم دبیرکل حزب، آکسل سونسون و ک.گ. تابرمان از اعضای هیات اجرایی، عملیاتی کاملاً از پیش حساب شده بود. بحران درون حزب با شدت و ضعفی متفاوت از سال‌ها پیش در جریان بود. رهبری حزب کمونیست سوئد مباحثات متعدد و طولانی با کمیته اجرایی کمینترن در مورد چگونگی و ماهیت اشکال مختلف پیشبرد یک سیاست کمونیستی در سوئد داشته بود ولی هیچ نتیجه‌ای حاصل نشده بود. جناح اکثریت حزب و کمیته اجرایی کمینترن عمیقاً اختلاف نظر داشتند و هیچ راه حلی برای گشودن و حل بحران موجود نبود. برعکس، اختلافات دامنه‌دارتر شده بود و در ژوئیه ۱۹۲۱ کمیته اجرایی کمینترن به زت هوگلوند اولتیماتوم داد:

— هوگلوند باید مصوبات قطعنامه پنجمین کنگره جهانی بین‌الملل کمونیست را که یک ماه پیش‌تر به تصویب رسیده بود بپذیرد و برای اجرای آن‌ها فعالیت کند،  
— باید به مباحثات ایدئولوژیک مخصوصاً علیه کمیته اجرایی کمینترن در مطبوعات خاتمه دهد.